

در دو صفت کلامی بار است مازماوده را موده و محبین اگر کلمه در گیر با اعنی موده و داراند پایه های این کلمه

آن سایب که در مصلح آن بود قاعده بانی زاده که در اول امر را ماضی داشت شود حکم فرموده

و مصلح در نهاده کلام عرب است یعنی ما بعد از که سبیع فا کلمه است اگر مخترع باشند

با اسی کمسور در اول او در آن زمانه چنچه بر درجه در مدار و گیر در مصلح رود و دار و گیر رود و

متصفح هم در اسی مخصوص در اول در آن زمانه چون بخورد بکین که در اول خود را کن بود و اگر سکن

با بعد از نظر کرد همین دستور عمل فاعل یا نیز چنانچه بستان و سپسیز و بسپر و مکبود است و گرفت هم

و این حکم باستقرار ناقص عقلي لفظ کلمه می نماید و اگر کلمه نباشد اکثر ریخواه بود و ائمه علم قاعده

اشباع در لغت یعنی سیر کردن است و در اصطلاح عبارت است از اندک هر واحد حرکات

ملائمه که نفع و ضمود و کسر و باشد و بخواهد بحمدی که حرفی از حس و غلبه که مناسب است که

است بخطه تو آید یعنی اعنی از اشباع فتح و او از اشباع مفهوم و از اشباع کسر و خیاچه اما و او و ای

واچار و اچار و اقاده افاده و آتش و اقیان و سایر و سایر سمعی گویندی اوقات

و چیزیان بسیاری بی تبریز جمیعت و عاقل خوارش شاعری کو بر جیت از سکن نمی سوخته

ز انش فرقت پدر خود بجهش شعله هشتر می سپه و از همین قبیل است چنان و چنانی از مردمی گذشت

و گیکی جوانانکه دانی چشم است همچو دیگر کارهای افتشیر قاعده امال عبارت است

در اکثر مفع اهل اعنه اکسر و میان همه بطری که اعنی صورت باشی چهول پیدا کنند و گفظ

دان اعنی در کتابت هم بصورتی یا فریسد چون کتاب و نویس و کتاب و نویس سعدی

هر بر جیت و ببر جا که یعنی خط و اخرب پر نوای طمع کرد و نشیح کتیب بدو این کلام

شباع است و چنین نیز که اما آمن است یعنی ای هم و بعضی گفته اند که این لغت

اول کسر و سیم صفت شده است از همین بین تقدیر از ناخن و نیز نخواه بود قاعده چون کلمه

لئن نهاد لئن نهاد

وچنین سبیوه شاگردی خوی منسوب بسبیب زبرانه خسارت اش چون سبیخ بود همچنین  
گفته اند که اثر سبیث نی میکرد بیان کلماتی که افاده معنی را نمیکند چون وام فارسی  
و گونه و گون و خرد و خوب نیست چنان این دو گویی غیربرتر کریب بگذر سیاه و دیده شده چون سبیخ چرو  
و سیه چشم حافظه گوید بدبیت آن سبیخ چرو که شیرینی عالم با اوست چشم  
میگوییں این خدابی دل خدم با اوست بیان کلماتی که افاده معنی حال صدر کند  
کی چون غشندگی و خرسندگی و شرمندگی از چون گفت رو قرار و کرد این معنی  
گفتن و فتن و کردن مش چون آمر رش بخشش لعنی امزیدن و خشن کردن بیان  
کلماتی که افاده معنی ظرفیت کند سار چون شکار لعنی جایی نکند زار چون کار زدن  
لعنی جایی کار بار چون رو دباره لعنی جایی رو دستان چون و بستان معنی جای اوست  
دان چو قلمدان لعنی جایی قلم و نکلان و سرمه دان لعنی جایی نک و جایی سرمه  
وند چون آوند که در صلال آب و ند بور با را برو او بدل کردن بعد بجهت اختلاع وارین کی  
و ایور احمد کردن باب و وصم در بیان قواعد کلمه و فوائد جمله  
قاعدن ما قبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و در هم اخراجها بعد گزینشان شود  
و ما قبل ح او معروف و محبوط ضمیر بود و چنین با اسره بود و چنین مستصل نشود باید بعد حوال  
وزال ح او زاده او در کتابت قاعدن هرگاه بر اول لغتی که مقصود باشد باز از اند و یعنی  
نهی و نون لغتی در آن دالف باید بدل کنند چون هنگین و هنگین و نیکند و گاهی  
این الف احمد کنند چون هنگین و هنگین و نیکند قاعده چون بالف محدود که  
دیگری دو الف است باز زاده با همین لغتی باز نون لغتی در آن دالف اول را باید  
بدل کنند و خذن نکنند بلکه بضرور شعر چون بیار است و سیاز مانند باز مود کنند و این گفت

در وحشت کلام برداشت مازماؤه زمو و صنین اگر کلار دیگر بر بلف صدرو وده در آزمه پاپل کشته  
آساییب که در حمل سریز بود قاعده باعی زانده که در اول امر با مانع داخل شود حکم هزاره  
و صلنار دیگر در کلام عرب است بینی ما بعد او که سچی فاکله است اگر مخفر غصنه باکسر با  
مایی مکسر در اول او در آزمه پاچه بر ورده و بدار و بگیر در حمل رو و ده داد و گیر و دل  
صفنم بود با مضموم در اول و در آزمه چون بجز در یکن که در حمل خود رکن بود و اگر سکن  
بما بعد او نظر گردیدین در تر عمل نهادند چنانچه بستان و بستیز و بسپر و مکداشت و بگرفت از  
و این حکم باستقر اتفاق شد لف کلمه می نهاد و اگر کلار نباشد اکثر پی خواهد بود و الله اعلم قاعده  
اشباع در غفت معنی سیر کردن است و اصطلاح عبارت است از آنکه هر واحد حركات  
ملته اکه فتح و خود کسره باشد پی خواهد بجهدی که حرفي از حس و غلبت که مناسب آن گرت  
است بظهو آید یعنی اعن از اشباع فتح و او از اشباع مخدوه با از اشباع کسر خواهی اماده و اماده  
واحصار و احصار و اقاده اماده و آتش و امیش و سالیش و سایس عدی گردیدت او فتح  
د جهان بسیاره بی قبیل جمیله و عاقل خواره شاعری گردیدت از اسکن تمدن سوخته شد  
را آتش فرقت پدر خود بجهز شعله اشمند می وازمین فیصل است چنان و چنان از مردمی گوره  
د گلکی خوناکند دانی پنجه است زا چهود گلک کار ما نی با فسیر قاعده امال عبارت است  
از اکثر فتح اهل اعنه اکسر همان به بطری که اعن صورت بای مجهول پیدا کند و لفظ  
وان اعن در کتابت هم بصورت یافزیمه چون کتاب و کتب و کتاب و پر کتب معدے  
گردیدت ببر حاکم یعنی خود رفرب پتوانی مفع و دش کنیت پذ و این بکلام مقد  
شائع است و چنین اشتبه است امال این است بمعنی ای هم و بعضی گفت امک این فتح  
اول که هم صفت شده است این یعنی تقدیر از ناخون غیر خواهد بود قاعده خود چون گلنه

۲۰  
۱۹  
۱۸  
۱۷  
۱۶  
۱۵  
۱۴  
۱۳  
۱۲  
۱۱  
۱۰  
۹  
۸  
۷  
۶  
۵  
۴  
۳  
۲  
۱

لر نهاده  
لر نهاده

بندر نهاده

شدن نهاده

بهنگی نهاده

اوی نهاده

ند نهاده

آن نهاده

دین نهاده

باشند نهاده

۳۸

چیز

خوب

کوچک

ساز

بیک

چون

پا

جذب

گیر

داخان نهاده  
داخان نهاده  
داخان نهاده  
داخان نهاده  
داخان نهاده

ای پسیب کمند آخ رکن اداول داول کلر آخ رکن داول کلر آخ رکن آخ رکن داول داول صفت  
 کمnde چون سپید روکه در حمل سپید روکه در شرق گوید بیت در وضوون بنیامن شنیخ  
 نزد است در وی نمی راه شیخی بجهن راه شریخ نمای این بیت تعلقی یافته است کلاسی  
 در پروردست که در حمل مترود در حافظه گوید بیت هر سه فیضی سپلید از اینمه شکل این  
 که برروز تبری مینم همچنین شهر منده و ممنده که در حمل شرم منده و خرم منده بود و چنین هنار که  
 در حمل هر یاک بود و چنین بیان نمک در حمل یکد همان و کاری او غاصم کمند چون شیر و فرش که در  
 حمل شب پرورخ بود و از همین قبل است شبست قاعده چون خواهد که عذری  
 باعده ای ترکیب و هنر عرف عطف را خذن کمند و لفظ از بجا ای او آرن پس محبت  
 ماقبل اف بالگاهی باید مکنمند چون سپرده که در حمل متده و بود و بعد عطف  
 لفظ از رها قاعده مقام کرد و نظر گشروا ماقبل اف رایا پدال کرد و زوگاهی باید چون نزد  
 و در بازد و و باتر و و شکر و و و صفت و دیزد و حرث آخ رکن اداول را خذن کمند و این چنین  
 یک ده و باقی ده ای سخت و ده  
 قاعده چون در اول کلر باید نون متعاون شود باید برون مقبره باید که باز آدمه  
 در حرف زانو در میان گلر بیغول غیرت چون بجا یاد و بگارد تقدیم باز آمد و برون و  
 تخد بپنون برا باغاطه است حکیم سنا ای گوید بیت جان دانار دین خذ اسازد پوز  
 یاد نذاره نگذار و په قاعده چون در گلر باید نون مقابن شود بیزد و را بهم مشد دید  
 کمند لشتریکد در اول کلمه بایشد چون کنبلی و کمال و خنپ و خم و خبره و خمره و دنیان دل  
 انبی و املی و دنی و در مر و سف و سمر و کشت و کن نام شهری است که بعیوب فرم بقدیم  
 بیان چنانچه کمند قاعده را طایی فارسی بعد از خم و او گاشتن و پرس کره  
 ای از شتن در بعضی سو اضع سوت دو تر کی اکثر جا چنانچه سفل و خش که در هم خطر

متوسل بزیارت و او بعد غلپن و خوش بزیارت آن بعد خامی نویسند قاعدہ در فارسی  
برکتی صفتی و برکتی صفاتی هر کب دستوره آیه حنا سخنچه غلام عاقل که هم میتواند سرفصل  
آنی برکت از موصوف پویا صفت است «برکت از صفاتی و میتواند ایه»  
یعنی غلام فضله طور علمی که خودش عاقل است و هم مضاف و مضاف ادیبه عنی غلام  
کسی که او عاقل است با عاقل نامه دارد امداستقدیم از جمیت تفرقه و رآخر موصوف  
با زیارت میکردند و میگفتنند بر تقدیر و صفتی غلامی عاقل سعدی گوید بیت توکه  
در مین خوشیت باشی با عشق قیاری دروغ زن باشی قاعدہ هرگاه موصوف پویا صفت  
باشد حرف آخر موصوف را مخصوص خوانند چون هر زنگ و اسب گرد و هرگاه صفت بر موضع مقدم شده  
آخر صفت با موضع خوانند چون نیک مرد و بیرونی همچنین مضاف اگر بر مضاف ادیبه قدم شده  
آخر مضاف را مخصوص خوانند چون اسپید و نقید عمر و اگر بر مضاف ادیبه قدم باشد صرف آخر  
مضاف ادیبه را موضع خوانند چون زید هب و عصر نقد یعنی هب زید و  
نقید عمر چنینیں جهان باشد و تیرانداز یعنی باشد شاه جهان و اماز تیر قاعدہ صفت  
چنانچه برای بیان حال موصوف بالذات باشد و آنرا صفت بحال موصوف گویند چون  
مرد خوش چنینیں گاهی برای بیان حال موصوف باعتبار استعلق باشد چنانچه مرد خوش و  
که فقط خوش با ذات صفت دیست میکن باعتبار اینکه روایی مرد است صفت  
باشد و ذات صفت بر موصوف حقیقتی خود بعیشه مقدم باشد و آخر موضع موقوف چنانچه  
همچنانکه عالم فراموش و سپاه خوش با فشار و فرسایم طبع قاعدہ کلمه عربی که در آن  
اموصوف حقیقتی باشد خوش با فشار و فرسایم طبع قاعدہ کلمه عربی که در آن  
نادان بیش باشد و در اسلامی عربی تصور است از نویسند از الفباء مجمع در زیارت  
در فارسی در زیارت نوشته گردید و شعرن بیه ادلست چون دولت و معادت  
و فرقه و شجاعت و شوکت بخلاف مملوکه وزکوه که در فارسی سے هم تبارک و بازیافت

۲۹

جهانی  
عمل از آن چون  
باز از آن چون  
باشی از آن چون  
نمایم از آن چون



دایی مفظه را بحال گذازند چنان از هباداره و در ذهنی روح بجا فارسی بدل کرد و آنچه  
و زون جمیع کنند چون فسرد چنان و بندگان قاعده چون اشارت با انسان شنید  
آدو دیگر گویند و چون بغير انسان سنتداش و آن و چون کلمه دیگر بحفظ او دوی آن دیگر نداشت  
آنرا جمیع سازند سکن حسنه و نظرنم نماید و شاعر گویی میگیرد شهربی کرد و عزت پر از شرو  
آن شهربی است که در این شروع فقط آن و این در افراد انسان شیر شائع است قاعده  
چون اشارت بشماره قریب کنند این گویند و آن اشارت بشماره بیشتر کنند آن گویند  
شاعر گویید بیت آرمی زاد طرف سجوانی است به کنز فرشته سرشنیه و زهیان  
کر کنند سیل این شود بازین و کنند سیل آن شود بازان به بازد و ایشان که چنانچه اشاره  
باشند محسوس خواه کنند و چندین گاهی اشارت بشماره بیشتر کنند و مقصود و زدن  
آنچه جزو این شنیده و داشته باشد <sup>این فرشته</sup> ایکد سلیمانی آن بهتر حسن ش پایه این وارد آن  
آنچه کنند خواجه حافظ فرماید بیت ایکد سلیمانی آن بهتر حسن ش پایه این وارد آن  
آنچه هم گویند ایکد مردم میگویند که آن معنی ملاحظت وارد و از حسن برخاست باشد  
هر دو دارد چون امر عقول نسبت با مرحسون بدبوده بعدی دارد اینها فقط آن که  
مرضوع برای ایشان است اشارت کرد و هم از فرماید بیت باز روی توان اتفاقا  
دیدم صد خوبست و میکن آن ندارم و بعضی گویند که آن معنی آن است اماز نسبت  
بنظر در نمایاده است و بیت حضرت خواجه حافظه بیت شاهزاده آن نیست که همچو  
و میانی دارد و بند و طاعت آن ایشان کد آنی دارد و با مردم قول گنجینی است که  
لائیقی علی این که اذنی و رایی یوسفی تو پر بیت این نامه کزوست قلن ایشان  
بنظر این که در این خوش ایشان نامه با پر تقدیر است که خطبه احتجاجه باشد  
یعنی این نامه که در این معمول و متصور است و تا حال بوجود نمایاده و بر اشاره  
آنچه این نامه که در این معمول و متصور است و تا حال بوجود نمایاده و بر اشاره

آن باید اینکه این از بزرگی که از این نامه بگذرد میگذرد و بله این آن مان مکافیه شوند

نحوی نزدیکی این مقاله بولفابن حمزة لذوق نزدیکی این مقاله

و جمع اینان و آنان گویند خواجه حافظه گوید هبیت شرایط عمل کی خصم موی مرچینان بن

خلاف مذهب قانون جمال نهادن بن پیشنه خلاف مذهب زایدان قاعده محضی نداند که از

غیر و می عقول خواه جاذب باشد ای غیر می باشد بلطفه حیث و حیث هبیت تبریز نهند و بخطه کدام و

کسی که هبیت از ذوقی عقول سعدی گوید هبیت نایاب است این در پیروکشی ایشان که دل بردا

کاریست سکلش بینی نایاب است در غیر و می عقول و ذوقی عقول ل را قاعده

پنهانچه در عربی بعضی کلمات برای آنکه می آید و علیحده معنی ندارد چون حسن بن چمنین بعضی

حفظ در فارسی برای آنکه آید و معنی جد اند از در چون شیب و تیر معنی سرگشته و داشت

بعنی سفل و تریت و مرتب بافتح و تاق مال و تار و مار معنی پرشیان حکیم سانی گوید هبیت

ای بسا باده فوش کهینان آنها نزد مرتب از دعای سکیلان پایی بسانیز که جباران

مال و مال از دعای خنواران به عکس فرق این است که در عربی بیهوده علیه باشد

در فارسی بیهوده علیه و در پنهانکه در عربی متصرف و جاذب باشد در فارسی نزد

منصرف میباشد و جاذب جاذب چون نمازو او گار که نیتوان گفت می نماز و متصرف چون

شگافت و نواخت که همتوان گفت می شگافت و می نواز و علامت اقیانی آنکه هر چیزی که متصدی

بانضم نحفظ کرد و شدن آید جاذب است چون نماز کرد و افقا کار کرد و در صیغه

منصف شخصی انتقام کرد و شدن از هم سینه آید متصرف است چون شگافت

و نواخت قاعده که ای صیغه ما پیشی را بجا بایه مصدر و حال المصدر استعمال کنند

چون کرد معنی کرد و کردار و لفظ معنی گفت و لفظ از سعدی گوید هبیت لفظ نام

بلورش باین بجهنم پرورد و لیما مطبقه شکر و از پیشی گفتار عالم بلورش جان بشنو و قاعده

کلمه که در آخر و لفظ یا پایا پایا باشد در حالت نسبت ای لفظ و را و هارا بوا و دل نشند

از این این بجهنم پرورد و میانی شدم ای هر کاخ عمل سرخی خوش بایس شدم ای دل نشند

و هر کاخ عمل سرخی خوش بایس شدم ای دل نشند

ل فهم کل

ای ای ای ای

لیزیز ای ای



لکه کو پریت شب چو عقد نازمی بندم همچو روایا دفتر تمهی و قوت شب چون  
عقد نازمی بندم این خطره بخاطر سگزیر و پنهان خورد و دفتر خدم هم او کو پریت گزار نیستی گیری شد  
بلکه از است کشتنی طرفان چه باشد یعنی گزار نیستی گیری بلکه شدید باشد حمله از است کشتنی طرفان  
چه باشد در عین پسنه شخ از است بقدر از طرفان چه باشد واقع شده بین قدرها زمان فرمی خواهد بود  
امیر خسرو کو پریت کس خبر راه تجهیزات و پیور برداشکه خوبین او یعنی اگر راه تجهیزات او برخواهد  
گذر توپین اوقاعه چنانچه در عرب بے تعریب میباشد که عبارت است از گردانیدن  
حکمه فارسی را بر هیئت عرب بے خواه شدیل میبخشه خوف که در کلام عرب مستعمل نشود  
چنانکه میگ و پنج بدل کاف فارسی سے بجهود سر قلن و سرگین و شدیل کاف فارسی بقا  
و جعل کاف بازیل کاف فارسی بجهود و قلب بجهود فارسی سے بجهاد مجهله و روایه و روایه  
فتنی پسند و صنعت و چنگ و ماشق و باشش و طاشش و تاچ و غیره لذک خواه تغیر اعراب چون  
بعضهم و بعضاً و مضم آن معرفه شده ام لعله چشم و پر نظر  
سیدان بیانی معروف پرور زن سیران معرفت سیدان بروز شیطان و دشمن  
نیز بور بصیرم اول معرفت دستور و زیر بور بصیر اول زیر اکه وزن معلوم بصیر فاکه در کلام عرب  
نیاده و دیوان بیانی معروف معرفت دیوان بیانی سے مجهول یعنی و قدر اکه بایه  
مجہول در کوئی نازنی بیچ جانیاده و تجهیزات و رسانش سے تفسیری خاری می شود و آن  
عبارت هست از اکه نقطه هندی را مرمت لقطع پارسی تغیر فراوه در عبارت فرس ستمال  
کند چنانچه باز میعنی شکل که بدال هندی است فارسیان باز بدال مبدل خوانند و چنین  
تکله و چکر بدل رهندی بتار مثناه فرقانیه و زیادت فرق و نکره و چکر بدل بتار هندی  
کسر بتار مخصوصه و همین را کهندی را در کلمه فارسی سے به رای فارسی سے تفسیر دهند  
چون گلاری بعضی ساعت را گیری خواستند قاسم دیوان گوپریت جان برقا

## ۳۳

چشم و بجهود و بجهود

## ۴۰

چشم و بجهود و بجهود

چشم و بجهود و بجهود

پیش آن دولب و گیک گهری کن جمله ایام را و گاهی لفظ هندسے رای بخیر برداشت  
 اسلام کنند حکیم سنای گوید میت نگفت گر ز آنند فربه پس سیر خود را تراز نگفت  
 هیئت گردید میت آفتاب از آتشتم ایکار رو ه صفحه ایچاک گریان باشد و عرفی گوید  
 میت گشت خواست ز هر ره با او کس رانت رحل خا ابرار ای میان و خواست  
 آفتاب به قاعده در فارسی نه بعثی الفاظ معنی اضداد باشد چون سپه من معنی  
 برآوردن و فروبردن و فراز معنی سبق و کشادن سعد میت گوید میت بر وی خود  
 در طماع باز نتوان کرد و چو باز شد بر شتی فراز نتوان کرد و معنی بر وی خود را خواه  
 و خشن شد و این باید لر دواگر باز شد بر شتی بند نتوان کرد معنی بعد از آنکه نام کرم در مردم  
 و عمان شد محل کردن و اسکان پیش نمودن مشکل چنانچه جای دیگر برداشت  
 نام کرمی چو بردن شد بگوئی باور نتوان نه که همچو سپه و خوشی و چنین پرداز  
 معنی پر کردن و خالی ساقع سعد میت گوید میت هر که آمد عمارت نو ساخت  
 رفت و منزل بد گیرے پر راحت های رفت و منزل باید بد گیرے خالی کرد  
 اینین تو ختن معنی خوشن و گزاردن حکیم سنای گوید میت هیئت و سنان  
 بر کما کینه فوت هایی دل در دو گنه سینه و خت های سینه هیئت و سنان هر کجا که  
 کینه خواست رسمی ابدین نیشا پوری گوید میت آیا استوده بزرگ که کدام شمک ترا  
 زبان بند و تو ختن نسبه ایهایی او اکردن نسبه اند قاعده یک لفظ گاهی مفراء  
 و میخ هر دو آب و چون مردم و شمن سعدی گوید میت سگ ای سحاب که عفت در چند  
 پی نیکان گرفت نور دم شده غرقی گوید میت ای غربتی بایان زاید کجا شنید  
 او بند بر هر و تقوی نیای مردم فلذ ز ده سه ده گوید میت کو شمن شوخ چشم و بیان های فیض  
 بیان های بگیر ای کمنه بگزینی که قادم دلیل نیکان ای دل نیکان همراه دل دادم

لهم لا يحيي إلا أنت يا رب العالمين بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْمُلْكِ لِلْأَنْوَارِ لِلْجَنَاحِ الْمُلْكِ لِلْأَنْوَارِ لِلْجَنَاحِ

بن ناینده و کسلنگیز ازین صحیق خبر نداشت و درست سابق از چند بیت از صحبت  
دوستان بر صحیح کا خلاق بد حسن ناینده باشد فقط دوستان را که بصیره صحیح است  
دوستی بصیره مفرد و سخا نند و فقط نمایند را نیز تغییر دهند با اینکه در حق فخر مغایره باشد  
و مچنین لفظ خود را که در عرب به جمع حوار است پارسیان گاهی مفرد استفاده کرند  
لهذا شیخ سعد سے قدس الشہر رہ بالفون و نون جمع نموده می خواهد بیت حوار  
بشتی را در نوح بود اعراف پا از در ذخیان پرسک اعراف بہشت است بد و گاهی هے  
جمع هم ابد چنانچه مولع در نکمله قصاید عرب فی کوید بیت شکفتہ نادی گلستان  
عیش فوز انسان که حور خلیل نمایش اکتفی زان نگشی : قاعد فعل و فرم سلام  
و متعددی لازم آنگویند که معنی آن بفاصل مترشد و مفعول اخواه چون مستثن و  
استادون که میتوان گفت نشست پرواستاد عمر و متعددی آنگویند که معنی آن از عمل  
شخاوز کردہ مفعول تعلق بپر چون زدن و خوردان که میتوان گفت ز دفلان بیان  
و خبر و بیان نان را قاصد بعضی افعال لازم و متعددی هر دوی آیند چون سوت  
پرسن و افراد سوت و پرشیدن اینجنت و آسودن و سختن و سکستن و غیره لک فروتن کوی  
بیت در پر و پر و شکست و بیست + پیان داس سرمهید و پادرست هزار خی گویی  
بیت می سکست زنگ خوش من رسمی نمایست + بلی جو پر شکنده هر رخ بپرید نه است  
قاعد چون خواهند که فعل لازم را متعددی کنند صیغه حال ازان فعل هر آورده از  
ذون قابل خراز برآورده نمایند و بمان مستور نمای و مقبل و امر و غیری اند که شفاقت کنند  
چون شفقت و شفاقت و ساییدن و سایامدن و خفت و خسپادن و رسیدن و رامدن  
و داشتن و داشتمان و خواندن و خواندم و داشتن و دویساندن و سختن و پر از

در و فتن و رواندن و غیره زنگ آما آوردن سخنی آمن نیست برای خود معلم هست  
**قاعد** چهارده صیغه هایی و مضارع که نزد عرب بتد او ای متعارف است شش صیغه  
 در کلام فارسی مقرر شده این مطلع کشش صیغه امروز غائب و حاضر با تمامی ترک شده  
 چه در فارسی ذکر و مژده بسان است ولایت صیغه ذکر غائب و حاضر و صیغه تذکر شده  
 چه در فارسی هر چیز و واحد زیاده باشد و اندل و جمع است و دو صیغه واحد مطلع و مطلع غیر  
 بحال خوده مانع و آشنی شش صیغه ای از ذکر غائب و حاضر و صیغه تذکر شده  
 غائب کرد و میکنند و خواهند کرد و تذکر و جمع ذکر و مژده غائب کرد و میکنند و  
 خواهی کرد واحد ذکر و مژده حاضر کرد و میکنند و خواهند کرد و تذکر و جمع ذکر و مژده حاضر  
 کرد و میکنند و خواهیم کرد واحد مطلع ذکر و مژده کرد و میکنند و خواهیم کرد و تذکر و جمع مطلع  
 ذکر و مژده **قاعد** پوشیده نماید که جمیع افعال مستصرفة، بخ گویید هست هایی و تقبل  
 حال او امر و هیچ هایی که از آن گزینید که برازدگی بگذشتند تعلق دارند چون کرد یعنی در زمان گذشتند و  
 تقبل آن خواهیش ساکن باشد گر در بعضی جا که متعدد است چون تقدیم شود مستقبل آن را گزینید که برازد  
 آینده قاعده تعلق دارد چون خواهید کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن لفظ خواه است پسچه  
 هایی که مختلف می شود بحسب اختلاف مطلع و حال آزادگی را که بوقت موجود مطلع باشد  
 چون میکنند یعنی در زمین وقت و علامت آن مطلع خواه است پسچه  
 و این آن فرم فعل وال Gebärd گزینید و تصریف زدن باشد کسی کامسپران گفتن و همی بازدید  
 از کاره چون گفتن علامت آن یعنی است در محل امر دلیل داشتم از آن گزینید **قاعد**  
 در گفت فرم آن حرف برای خبر و احتمال و مصلحت شش تهم شنیدن برآورد  
 غایب پذیری واحد حاضر سه هم برایه و این مطلع و مطلع و میکنم آول برای

لئے ایک ادا کر دینا، لیکن ایک ادا نہیں کر سکتے بلکہ جو ہمیں خواہ مخصوص نہیں  
شہر و جمع غائب تو ہم اپنی شہری و جمع خارج تر میں بے شکریہ جمع مکمل کر سکتے ہیں خاص مخصوص نہیں  
شہریت کے مضر و مہر کے خیز سرو بے مضر و مہر غائب کے مضر و مہر خالی کے مضر و مہر  
میں وہ غیر غایب ہے جو ان ایک شہریں میں اسکے باوجود ایک داشت کہ میں ان شہر اور خارجہ  
فائدہ صدر غایب ہے جو ان ایک شہریں میں اسکے دعوایم اور دار آخرا فعال میں اور ایک  
چون زرع و گفتگو یعنی زردا و راگفت اور اس چیزیں تار آخرا سمارتی نوجوان ایک دشائی  
معنے پر دعوایم اور دار آخرا فعال میں تار آخرا پھر میگوید تو سید ہمیں میگوید تار دید ہے  
تیکم در آخرا سمارت و افعال غایب خیزی کے لیے مکمل دم بچون زر صدیکو ہر سو گفتگو کو در صد و کھاہی میعنی را  
باشد چاچھے خواہ میں خواہ میں اور ہر کاہ بھی فعل مقدمہ باشد فارہ مفعول کند چاچھے رش داد  
گھر رش خجشید و آپس دو دنلاحت خجشید و اطفر کرد و افعال مفروض وہ رش داد  
ستھیں ملکیت کو دار آخرا سماں باہمی طبع کرنے میں ہمیزہ مفتودہ بیانش در آنہ تما اجتماع سماں  
لار بزم نایا چون جاہر اسکے اس قیمت و گفتگو حاصلہ ت و گفتگو اس سوچیں بھٹکا  
کے بر کا ربط کلام است و انہا د مکمل کند ہمیزہ مفتودہ در اولیٰ ن در آنہ مل چون کردہ آ  
ذر وہ سہت و کھاہی بہب کسرو قابل ہمرو بیا بدل شر چون کیست و چیست کہ در حکم  
ہست و چیست بود و ہر کا وہ احمدہ کیستین و سیم الٹ دلوں میخ کرد و افادہ جمع کند چون  
شان بر اسے جمع غائب مولوی فرمایہ چیست چونکہ اسٹشنا نکفیل از بھر و اس خدا فرو  
شان مجنز بشر نہ نان بر اسے جمع خارجہ نامی گوید چیست کر زمان فرمیں بھر عمل خالی کہ  
کیا اند و چیست تاں جمال نہ مان بر اسے جمع مکمل سعد گوید چیست از دشت تو شت بود نہ  
مان خورد نہ نو شتر کر سروت خوشیں نان خورد نہ و کھاہی بر اسے جمع غائب باشنا  
بیٹھے اڑاں  
مر جاہی خاہ تر نان و براہی مکمل نامیں نیز لو بند قاع علیج بر کاغزی میں روح اگر جھنڈی و جمع با

لکھیں ایک ادا کر دینا، لیکن ایک ادا نہیں کر سکتے بلکہ جو ہمیں خواہ مخصوص نہیں  
شہر و جمع غائب تو ہم اپنی شہری و جمع خارج تر میں بے شکریہ جمع مکمل کر سکتے ہیں خاص مخصوص نہیں  
شہریت کے مضر و مہر کے خیز سرو بے مضر و مہر غائب کے مضر و مہر خالی کے مضر و مہر  
میں وہ غیر غایب ہے جو ان ایک شہریں میں اسکے باوجود ایک داشت کہ میں ان شہر اور خارجہ  
فائدہ صدر غایب ہے جو ان ایک شہریں میں اسکے دعوایم اور دار آخرا فعال میں اور ایک  
چون زرع و گفتگو یعنی زردا و راگفت اور اس چیزیں تار آخرا سمارتی نوجوان ایک دشائی  
معنے پر دعوایم اور دار آخرا فعال میں تار آخرا پھر میگوید تو سید ہمیں میگوید تار دید ہے  
تیکم در آخرا سمارت و افعال غایب خیزی کے لیے مکمل دم بچون زر صدیکو ہر سو گفتگو کو در صد و کھاہی میعنی را  
باشد چاچھے خواہ میں خواہ میں اور ہر کاہ بھی فعل مقدمہ باشد فارہ مفعول کند چاچھے رش داد  
گھر رش خجشید و آپس دو دنلاحت خجشید و اطفر کرد و افعال مفروض وہ رش داد  
ستھیں ملکیت کو دار آخرا سماں باہمی طبع کرنے میں ہمیزہ مفتودہ بیانش در آنہ تما اجتماع سماں  
لار بزم نایا چون جاہر اسکے اس قیمت و گفتگو حاصلہ ت و گفتگو اس سوچیں بھٹکا  
کے بر کا ربط کلام است و انہا د مکمل کند ہمیزہ مفتودہ در اولیٰ ن در آنہ مل چون کردہ آ  
ذر وہ سہت و کھاہی بہب کسرو قابل ہمرو بیا بدل شر چون کیست و چیست کہ در حکم  
ہست و چیست بود و ہر کا وہ احمدہ کیستین و سیم الٹ دلوں میخ کرد و افادہ جمع کند چون  
شان بر اسے جمع غائب مولوی فرمایہ چیست چونکہ اسٹشنا نکفیل از بھر و اس خدا فرو  
شان مجنز بشر نہ نان بر اسے جمع خارجہ نامی گوید چیست کر زمان فرمیں بھر عمل خالی کہ  
کیا اند و چیست تاں جمال نہ مان بر اسے جمع مکمل سعد گوید چیست از دشت تو شت بود نہ  
مان خورد نہ نو شتر کر سروت خوشیں نان خورد نہ و کھاہی بر اسے جمع غائب باشنا  
بیٹھے اڑاں  
مر جاہی خاہ تر نان و براہی مکمل نامیں نیز لو بند قاع علیج بر کاغزی میں روح اگر جھنڈی و جمع با

صینه مفرد سهمال کردن و مفرد مفرد بجانب آن راجع نمودن به درست است چنانچه اگر از  
 درست نزد فلان امامت است و آن همه عیوب است خواجه حافظ فراز بیت قوام من داشته  
 و زین شفیع نکرت ملام پیر شهود زهی توفیق و برای فرشی روح صیغه همچنین سهمال نمودن باز  
 چنانچه زید و عمر و مکر شسته اند و ایشان در مناظر و شفول از نزد زید و عمر و مکر شسته است  
 در مناظر و شفول است لفتن غلط و خطاست میکنند زید و عمر و مکر شسته است  
 از راه غلط به سهمال کردن جائز و رواست چنانچه کوئی مخدوه می تجوچ او افاده کردند و چنانچه عنان  
 فرسوده را به چنین قاعده باید روانست که ضمیر امر حجع لازم است یعنی چنین که ضمیر و  
 آن غایب گردد و این هرجع اکثر ضمیر مقدار باشد و گاهی ضمیر غایب راجع لفتن است بهو چنین که این  
 لفظ از ضمیر غرست و آنرا اضافه میکنند که کوئی مخدوه می تجوچ او افاده کردند و چنانچه عنان  
 بعنوان فروخت او گزیناند متاعیش در و کان گرسن شکل صمیر شین ستا غیش احتج است  
 همچنان داشته باشند در این مشترق و بعضی افزایش نیز باز تجھیز بران چنانچه لفظ  
 همچنان در و لفظ از ضمیر برخواست یعنی و یک نمایند شائع این گرسن در و کان قاعده این  
 عربی صینه فارسی بآوردن هر چند که باعث ایجاد نعمت سفیر است میکنند بعضی الفاظ که این  
 شد و سبب کثیر سهمال بر ساده رانی نمیکند چون طلبیدن از طلب یعنی حبسن و نمید  
 از فهرم معنی داشتن که بتوان گفت طلبیدن و بی طلبیدن و خواه طلبیدن و غیری که و فهمیدن  
 و خواه فهمید و غیر آن آن دو صنف افق اند هر چند که مراد ف آنها ناشد چون شغل و متعاف است  
 بیت اگر بسایر زبانها عربی یعنی در چنانچه غایبیدن و شمعیدن طرفای رفاقت بیت این  
 تصرف اتفاق در بسیار جاید و الفاظ هندی نیز خواهی بزند چنانچه هر چهار غیریدن یعنی پیغام  
 بروشن کردن و چلیدن یعنی رفتن و امثال بذات اغیر بوده بیت گزی باید  
 اسکن از پیشتر خدمی از راه ختنی و در باید اینقدر پس از چهار مرد همه یعنی در کرده  
 پلکنی که اگر در بزرگ نمودن ام این این داده میگویی علاوه بر این پلکنی این داده

لام "ل" میگویند میگویند این این داده میگویی این پلکنی این داده

ل

امیر خسرو گویر میت از جملہ بیانی میں راستہ محیل فیں خود نبی پلہ زکریٰ جلی جملہ  
قاعدہ فرق درست بان تھی بلکہ نبی اکنہ کے دل بدل لے اور اکنہ نہیں میں نہیں اور اکنہ میں  
سلطان محمد تو اندشید و حامل آن بین چیزیں چیزیں میت مشهود وابن درجاتی براست ائمہ  
کہ این چیزیں چیزی تو اندشید تا انضی بجا باشد چنانچہ ما عقل و ما خرد مند یا یعنی کہ آن شخص  
و خرد مند نیست و توانی درجاتیکے صفت محروم ہو اطاعت اندشید و حامل آن بین چیزیں  
نماد مشهود چنانچہ بے عقل و بے خرد یعنی آن شخص عقل و خرد نماد پس بھی این  
تحقیق لفظ نامرا در و بی کوکر کہ در عرف عام شہرت نامام دار و غلط مخصوص است بی مراد و انکو  
بایگفت سکیں الگ بی فذ کوہ یعنی کہ آن شخص تو کنماد و استعمال کند جائز باشد مولوی گوید  
میت عاشقان از بیماریا ہے خویش ہ با خبر گشتند از مولوی خویش قاعدہ  
در گلہ مفرد فارسے الا صن خرق مشد و پیغ جانیادہ اگر لفظ عربے پیشہ والا  
در فارسے سے سہراں فارسے نکر شود اما ہم تحقیق ناید خواند چون غم و حکم و قد و  
خد و پر و حرم و غیرہ لک مگر در بعضی مقام میں ضرور شعر شدید طاہر گند سعد کوہ  
بیخ و ارشد ڈالی خسارہ ۷۷ میکارا شہد کہ ہر کوہ سلسلہ نیت خانہ پاہاما در صوت اتر کریب عربی الاسلو  
میت فوان در ملنوں میکارا شہد کہ ہر کوہ سلسلہ نیت خانہ پاہاما در صوت اتر کریب عربی الاسلو  
اصل کھلہ را رہات نہوں و لشید بر اطمینان ہر کردن انسوب اویست چون حواس انہا  
و خواض الملوك و توانی میت اللہ قاعدہ مضاف الیہ الگ بیان مضاف باشد اما  
خود نگاران ۸۸ بادر شاہن ۹۹ عجتند کارچی ای خدا ۱۰۰ اضافت بیانیہ خوانند چون رفر جمعہ و درخت ارک کہ جمعہ بان روز و راک تفسیر در  
واقع شده و الگ مضاف شبہ و مصتا الیہ شبہ باشد اما اضافت شیعی چمند چون ناگلو  
و سبل شکر مصندوں سیدیہ بیهی گل کر جو ہے میں شکر کہ مانند سبل است و سیدیہ کہ بیان  
صندوں است و الگ تصحیح کیے از زینہا مباشد بس اک ملا ایسٹ درست بان مضاف و مضاف

۲۴

درست بان ۱۰۰ تصحیح کیے از زینہا مباشد بس اک ملا ایسٹ درست بان مضاف و مضاف

و از نهاد صفات مرصد اند این بر احتیجه باشد چنانچه خانه زید و اسپ عکر و آن اضافات  
حتیجه نامند و اگر محض اعتبرای باشد اضافات مجاذبی و استعاره چنانچه سرمهش و قدم  
شناک اثبات سزو قدم برآ هوش و فکر محض با اعتبار بگذشت این معنی که هوش و فکر را  
شخص صاحب رو قدم ملاحظه نموده و این قسم در تخلیات شعر اسیار می باشد خاص در  
متاخرین که بتازه مضمون درین زمان شهرت یافته قاعده هرگاه که در آخر صیغه مصادر  
توصل ارضی خواهد چون بصیغه حال امر و غیر آن تصرف فایده بجوف زاید بیل یا زید چون

ساخت و آسوده ختن و آرخت و افوت و ختن و آنختن و آینخت که حال او امر باشد  
او بساز و می آموز و بایموز و می افزود و بیفرز و می آمیزد و بایمیز آرد و بیگن دو ختن و  
آرد ختن و بختن و بختن و پروختن و ختن و بختن و بختن و گلختن و گرختن و ختن و  
آختن و بختر لک و برشناختن سین محله بدل شود و بخلاف تهاش ختن چون فرختن منشتر  
قد معنی تصح کردن در شوس کردن حال او امر از اول شیئین اید چنانچه بیفرز و بغير و بغير  
و از نهاد پر امر اتفاق قاعده چنانچه بیفرز و بغير و قاعده هرگاه در آخر مصادر و ماضی  
ای که بینی و بشن کردن است <sup>آن فایده</sup> این که بینی و بشن کردن رست  
حرف فای باشد و حال امر بای موصده بدل شود چون کوفتن و کافتن و شدفتن که حال  
و امر بگبو بد و بکوب و می تا به و بباب و می شتا به و بستا به آمده اما گفتن و پرفتن و بفت  
شده است قاعده اگر در مصادر و ماضی شیئین باشد و ما قبل آن آنف در حال داشت  
بسیار طایب زایین و مرا که پیشتر <sup>که</sup> کافتن و گفتن و بختن و گداشتن که حال او امر بکار و بکار  
و می گمارد و بگلد و بگذاز آید قاعده سین محله در مصادر و ماضی این چنان  
در حال امر بای بدل شود چون کافتن و خوکافتن و بیکافتن رست که حال امر بکار و بکار  
و میخواهد و بخواهد و بگرد و بگرد و ببرد و ببرد آمده قاعده صیغه اهم فاعل که در میل بجزء



با بصراع غایب غنی کو مند خاچم ملتفوی ای عین اس سخنای هنگام  
روضه جاوید نجای هنجسته ان اندیش هنچو با خم و زان محل عطر روکن فیما غریب و از  
صحراع بیت اول صراع ای بیات دیگر هم قافیه باشد پس اگر وصف خط و حال و لفظ  
باشد غزل خواند و این کتر از فرج بیت وزیاده بر مانند و نباشد و اگر در درج و زاده باشد  
و با حکایت و با امثال آن باشد قصیده خواند و این کتر از پاترده وزیاده بر مقتاد بیت نباشد  
و بعضی کویند اقل غزل سه بیت است و اکثر آن بیت فرج و اقل قصیده بیت فرج  
و اکثر آن میصد و هفتاد اصل طلاح قافیه قافیه عبارت است از مجموع آنچه تکرار  
یا بدیر یا تقلال افاظ مخلقه بحسب لفظ و معنی با بحسب فقط تناهی بحسب معنی تناهی اذان  
واقع شد باشد در آخر بیات و حرف اصلی آخرا قافیه را روی کویند و در دلیل عبارت است  
از اغاثی که بعد از قافیه تا آخر شعر شنید فقط دلخواه کیم که خواه زیاده پس اگر افراد  
و صراع در فقط تخدی باشد و دلخواه مختلف چنانچه درین بیت بیت گردید سخنی برگردان  
درین بروزه حامل گردید پایار معنی تخدی باشد در فقط مختلف چنانچه درین بیت جیت  
پرستین غزرا پیامد بردوست این برآید از دم سر بر آزار دلخواه کیم که خواه زیاده پس اگر افراد  
و در دلیل راقافیه لازم است راقافیه را در دلیل مثلا درین بیت بیت پیش از کاره  
و پیشی تویی چه نسبتی نداشته باشد فقط بستی و پیشی قافیه است و تا مشاهه فرقانی  
که حرف اصلی اخر پیشی و پیشی است زوی و فقط تویی در دلیل آید و ایست که مجموعه حروف  
قافیه بر قول شهوره بیت چار پیش از زوی و چار پس از زوی آن چار که پیش از زوی است  
نمایشی خوب و میتواند بیش عبارت است از الفی که کیخون متحرک و اسطه باشد  
سبان زوی چنانچه الفی باور و خاور و شعر اتکر را از این قافی و احبابی داشت  
نمایشی خوب و میتواند بیش عبارت است از الفی که کیخون متحرک و اسطه باشد

نمایشی خوب و میتواند بیش عبارت است از الفی که کیخون متحرک و اسطه باشد

عازم نیل و خارج شد از قلعه کن و لفڑی میگردید که اندیشید که درین بیان نه بتوان سرمه  
 بندازد لایه لایه داشت. پس از آن همچنان میگذریدند و متوجه شدن باعث شد تا این حرف تحریر  
 بخوبی در میگردید. آنچه این شخص میگذراند نمود و متوجه شده است در شدن بسته  
 که واسطه باشد بایان نمایی میگردید و اندیشید و زد جمهور از خانه که که از  
 خصوصیات قوایی و احتجاجی است و این دو حلقه فیض میگذارند و در حق عبارت است از الف ساده  
 ماقبل مفترض دو او ساکن با قبیل مضموم و پاسالن امبل مفسود که پیش اندیشی ماقع شده باشد  
 ب بواسطه خواسته و این دو نوع است کهی اینکه پیچ حرف واسطه باشد چنانچه الف جهان و  
 وزیران و وادجیون و چون و یا چین و چین و دوسر آنکه حرف ساکن واسطه باشد چون  
 همچو و باخت و دست و پست و بخت و گرخت و آین سیگام الف و وادجیون نمکور برادر  
 اصلی گردیده این ساکن باز و فراموش و عایت تکرار رون مطلع شد و قوایی و لاعب است و  
 رون زاده چشم است قدر غش است بتای اغور گوید بیت رون زاده غشش بی راسی دوست  
 خاور را و سین و شین و فاون و چنانچه ماخت و باخت و آرد و کار درست و کاشت  
 در داشت و کاشت و تافت و یافته و راند و ماند و علی یهذا القیاس قیصر حرف ساکن  
 خیزد و که پیش از روی باشد بی واسطه و این خوف و لفظ فارسی که پیش از دو ازو  
 پایه نشده است چنانچه بتای اغور گوید بیت حرف قبیل از زبان فارسی بی ده دو بالا است  
 بشنوای فتنی بآ و خاور را زاده سین و شین و غمین و فاون و داد و ما و یاه چون بگو  
 ابر و بخت و بخت و در دوسر دوند مر و زرم و سرت و درست و داشت و گشت و غزو  
 نظر و خفت و گفت و بند و بند و پوشش و چشتر و چشتر و هم و هم و مکت و کمکت و عابت  
 قید در قوایی و احتجاجی است آما هار و گل که بعد از روی است دشیست و خروج و فرود  
 و نازره دشی عبارت است از حرفی که به روی چو خواه شهر از شهر که باشد بچون  
 سیم دارم و کارم و خواه غیر شهر از شهر که تقدیم از لاله و پیاره از اخیر حرف دشی عکس است

آد است ر بای سخے و د بود و صل خارسی گورا ها الف د وال د کاف و پا او یا پا حرف جمع  
 د لغافت و مصدرا حرف تصفیر و رابطه است در الف چون پار او گذا دال  
 چون کند و زند کاف چون غبار ک د دلدار ک پا چون کرد و شمرده یا پهن شی  
 و پنی حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافت چون سرمه و مر مصد  
 چون گفت و سخن حرف تصفیر چون با خپه و اعججه حرف رابطه  
 چون خلوت است و عشرت است خروج حرفی است که بصل پویند و مانند سیم و زن  
 بیت ما کشته آن و معلم پار زیم زادست ز خوبان مداریم پمزد حرف است که  
 بخروج پویند و مانند شیم و زین بیت آن دل که بدست دلبری بیمیش  
 بز هنگ است باز بز نیمیش الفصه ای پس چیزی که امکنه شیم ز چون شبکه بیت شنک  
 بگشته بش خاتمه عبارت است از حرفی که بز پر پویند و خواه کمی باشد و مانند شیم و زین  
 بیت دل که بدست تو سپر نیمیش باز و های جان که بز پر نیمیش خواه بیشتر آن ده سیم  
 شیم زین بیت بیت آذل که بدست تو سپر نیمیش بازی جان بد و اکنون که بز نیمیش  
 در غایب مگار این چار حرف از ضروریات است صد طلاق لفظ اول صراع اول را  
 صدر گویند و لفظ آخر را عرض و لفظ اول صراع ثانی اصطلاح و لفظ آخر احتجاج و لفظ  
 میان صدر و عرض و مطلع و عجز و قاع شر خواز احتیاج گویند مشکل در بین بیت بیت خود و  
 بخشندۀ دستگاه که بیم خطا بخیش پوشش فی بر ای لفظ خدا و مصد است و لفظ دستگاه عرو  
 و لفظ کریم مطلع و لفظ پر عجز و الفاظ دیگر که میان بین چهار الفاظ واقع از خصوص طلاق  
 بیت اول قصیده و غزل اصطلاح و سبد اگر گویند و بیت ثانی رازیب مطلع و میان مطلع  
 و بیت آخر را مطلع و مانند خوانند و مطلع قصیده اگر مشکل بیرون بخواهد و بزر با  
 باز خواه باز و نگاه علاوه بر این باز را رفع کنند «باز خواه باز» بخواه باز

بخواه باز و نگاه علاوه بر این باز را رفع کنند «باز خواه باز» بخواه باز

بخواه باز و نگاه علاوه بر این باز را رفع کنند «باز خواه باز» بخواه باز

بخواه باز و نگاه علاوه بر این باز را رفع کنند «باز خواه باز» بخواه باز

این و این نیز از نیز  
آن نیز از نیز  
و این نیز از نیز  
لذان در نیز از نیز  
لذان در نیز از نیز  
کدن کارکردن باشد  
و باید این اول این داشت  
کدن کارکردن اول  
کدن اول اول اول داشت  
کدن اول اول اول داشت

۲۴۳  
شیخ شیخ  
شیخ شیخ

بهماری خوانند چنانچه میست تو بمار آمد که افشا نمود چو سار یکش چون مصالح  
بریند بر جوش بخار کلی و اگر بر شرح حال تو کايت گردش هدایت شد حال پر کویند چنانچه میست  
بیسے که بخیرت از دست این سپر دو تا به نسبت جاند سیدم که این نیز داشجاه و اگر بیان صفت  
مشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه میست آمد من بر شفقت عقد تبار بخیرت پر لاز  
با دامن تله لوئی الالا بخیرت و اگر ظهیره مرض و کمال شان فخر باشد فخریه گویند چنانچه میست منم  
سحر بیان کز مد طبع سلیم هان بر و ناطقه نام سخنم بی قطبیم و تکمیلی قصیده را با عذر مطلع  
بهماری و حالیه عشقیه فخریه گویند و گاهی نسبت بحروف آخر آن حیم بشید چمیه و اگر تاباشد  
مانند و اگر سیم باشد چمیه غیرزد کش خوانند و این تشییده و قصاید عرفی شاعر است و اگر بیعه  
یاز رسیب مطلع مستلزم هم ممدوح با همچو باشد آنرا کم مطلع گویند و اگر مستلزم باشد بلند مطلع  
خوانند و قصیده اگر در مطلع و شتمه باشد ذوال مطلعین اگر زیاده ذوال مطلع و ازین قسم  
قصاید در دیوان بدرا چاچی بسیارست صنعت پر اعجم است مدلل حمات  
از آنکه مستلزم در اول مشنگیا و قصیده و غیر آن الفاظی ذکر نماید که در این الفاظ اشاره شود چنانچه  
در این مشنگیا با قصیده و غیر آن ذکر خواهد شد چنانچه فضیلت در اول مشنگ عشقی که در این  
عشق عزیز و حسن شاهست می گوید میست بنام شاه پر نازک خیالان خیز خاطر  
حالان پر و عرقی در اول قصیده که در عزیزی توکل سپر خانه ایان گفته میگوید میست  
در کتم عدم بکطبیعت احاجی پر که خود بر شش ستاده همیلهفت برای پر چند در پرده  
تشیید خلیف دو دهه کون و محروم نیست مگر هم تو شموی پرده کشاده صنعت  
قطعه اکلاهم عبارت است از انتقال کردن مستلزم از اداره طلبی مجلس بگر  
مینها آنچه از باشد پر اگر کلمه که شعر اخلاق اطلاع طلبیان باشد آنجا ذکر ننمد آن را

افتخار کو نیز خانم پر طلب است بخواز حمو صلوات لفظ ام ابید و در حکوم طبعه از میان  
کارهای تلمذار شون بجهد هدا و تماشی پا گذاشت و گیر اگر و غیر از این میتوانند و چنینی مکر را بروان  
در کتب باز چنان اتفاق افتخار است و اگر ذکر نمی‌نماید آنرا گزینه خوانند خانم پر طبعه از آزاده  
مطلب عشق یا میان حال غیر آن به مرد مدور ای خوب یا غیر آن اتفاق کنند صفت  
اعراض که آن را سند راک و خشونیز کو نیز عبارت است از آنکه دلکام خیلی  
که سینی کلام بی آن تمام شود بطریق دفع شبهه با مبدأ الفعل و صفت هر چیز می‌باشد  
یا غیر آن ذکر نمی‌نماید و این را حشرم صحیح گویند شاعر گوید میثیت صبا کشان و جان تازه  
کشید بر خدم گل غازه پر که لفظ کشان و جان تازه دعا است و حق صبا بعد گوید میثیت  
جنوئی خرد مند فرزح نمایاده ندار و جهان آن نیست یاد بالفظ تاجهان مست باد  
تیزهای چشم و زدن چشم چون دیگر پنهان ندار و جهان آن نمایند چنانچه جان نیست هیس  
و عما هست در حق مدور و چنینی میثیت زلفت که شکسته باز ز دل بشد ای ای ای ای  
زده هست مشکلش که لفظ شکسته باز ز دل بطریق و صفت زلف با دعا و حق قتل  
ذکر شده و از همین قسم لفظ نام خدا درین بیت میثیت نگستان شدند پر ای چشم  
چه بلان ای خدا خوش چشمی پر ای فرع چشم ز خبر بداند شی استعمال باشد فته و از همین بنوال عبار  
خاک با دم در دهن درین بین که میثیت روست را شمن گرفتی بر فرب مدعی  
خاک با دم در دهن حاشا الگ فرزانه پرای عذر جهات گستانی ذکر نماینده دگر محصل پر ای  
وزن باشد پر ای اگر ذکر آن مستلزم فرم که از شو و خشون تو سلط خوانند خانم پر طبعه ای  
رسویت نمود آده جان پر شبان پریزه ز لفت دام مستک افشاران پر ای لفظ درین بعد  
ولفظ پر ای بعد شب محض پر ای عایت وزن است و اگر مستلزم فرم که از شو و آنرا از شو  
خوانند خانم پر مصوع مستهم ز عالم عشق تو مستهم پر که لفظ مستهم بی آنکه مستلزم فرم که ای



دلیل همراه بقیمت است و بجهت مراکب خرابات مقام است پس در العجز من العوض مع  
ملحق المتباش بیت کنون که برگفت محل حرام این صاف است مردوس است با لصمه هزار زبان میباشد  
و داد صاف است امثله را العجز من المطلع کذلک و العجز من المطلع مع التکار  
بیت میتوانی برگزید کارز و ستم بسته صنایعی اخلاص تو مستقره را و العجز  
من المطلع مع المتباش بیت چه کنم امده امده دست داشت بجهت آن و ترس کرند  
بگیرم و سفت و رجایخ المطلع مع الاشتقاد بیت برگ منصف بود و پنهان  
و صفت تو بیت قدرت و صفات در العجز من المطلع مع ملحق المتباش بیت کن  
اگر شده شد باید کامی پذیرا نماید و جهان بامی به صنعت ایهام عبارت است  
از آنکه در کلام فظی را ذکر ننماید و معنی داشته باشند شهر و غیر شهر و مقصود معنی غیر  
باشد پس اگر دان کلام چیزی را سمعی شهور غیر مراد فقط مذکور شود از ایهام عرض میگویند  
چنانچه بیت ما هم این مفهوم شد از شهر و پیغم سالی است: حال هجران متوجه دانی رجی  
مشکل عالی است به که او را اینجا میغیرد شهور است که معرفت باشد و مفهوم شهور  
سال ناسیع شهور زان مذکور شد و اگر مناسب نمای غیر شهر مراد فقط مذکور شود ایهام عجز  
گویند چنانچه بیت بجز و قوان آتش فروختن ها پس نکه درخت کهیں خوش که مراد از  
خرده معنی غیر شهر است که اطری باشد و آتش فروختن سخن که مذکور است مذکور شده  
و اگر مناسب نمای مذکور شود ایهام مو شبح خواند چنانچه بیت بوز خطا نظری جا  
که دل اگرین مقلد بود شتر لش و بیافت که مراد از ایموت اینجا معنی غیر شهر است  
له نام کمی از خوش خیان باشد و خط و حرف مناسب نمای غیر شهر و باد و کان دل مناسب  
معنی شهر و زان مذکور شده که اقبال حق اینست که در تعریف ایهام عجای معنی شهر

و پنجمین شورمعنی قریب بعید از فرهنگ شود که لا جای حقیقی عالی را باید تماشانی صنعت لف  
 و فشر عبارت است از آنکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند بعد از آن چند چیز را گذاشت  
 و احدها زمان چنانچه گیر و خوبی نداشته باشند و این بود فرمودست که آنکه فضیل است ترتیب جمال باشد  
 و این در لف و نشر مترتب گویند چنانچه بدبیت آیا در رسایعد و اگر شفیع گوش و گردان ملکت  
 ظفر باشد اهل خاتم هنر حلقه شرف زیرا دو مردم آنکه فضیل است عکس ترتیب جمال باشد و این را  
 لف و نشر مکرر از ترتیب خوانند چنانچه بدبیت آن دهن و زلف و قدست قیمه  
 راست گنجویم لف لام و سیم هشتم ام که در هم بر هم باشد و این لف و نشر مخلط از ترتیب  
 گویند چنانچه بدبیت افزون و سبزین و جامد در بدن پردازه من شمعی من  
 محل من آن رخت صنعت ایراد و امثال عبارت است از آنکه در کلام چیزی  
 بطریق مثل ذکر کنند اگر آن مثل شهرها باشد از سال امشت گویند بدبیت خفظ  
 از باد خسته از در چیزی هم رنج پنکر معمول بفراز محل جیار کجاست و اگر شهرها  
 نباشد ضرب امثال گویند چنانچه بدبیت گفت گفت تو زبان سوزن است  
 از دل هن دل تو زدن است به صنعت تشییه عبارت است از آنکه چیزی  
 شهریک چیزی گردانند در معنی که آن معنی را بین چیزیان زیارت اختصاص باشد مخصوص  
 بیان رهشتر که آن دو چیز در معنی باشد خواهد بحسب نفس الامر خواهد بطریق از عادا و از  
 چهار چیز لازم است آول چیزیکه اور امانند گردانند و آن را مشهیه بفتح باشے مshed  
 گویند دو مردم چیزیکه با او مانند گردانند و آن را مشهیه بگویند هشتم معنی که آن دو چیز از  
 شرکیک باشد و از اوج چیزیکه بند چهارم لفظی که دلالت کند به تشییه و آن در ادعا  
 تشییه گویند چنانچه مثل چون و چو و مانند آن و این هر چیز اصر را از کان تشییه گویند

مثلاً دین و کسب مصروفه ای دخت هجو افتاب نمیرود مناسب است و اینکه شبه  
و بین و معان که روح را آگاهی ب بلاطه آن تشیید او و جهشیده و لقطه هجو او نشیده  
چس اگر و جهشیده کلام نمک نشود از انتساب محمل گویند خانم پسرانه کوئی تقدیر اخفا  
آنتاب بجانب منیر آنما در صورت فک اعافت و جهشیده نمیرخواه بود که لایخنی و اگر نمک  
شود شبیه مفصل خوانند خانم پسرانه دین بیت میان لا غرفه ای نشان چو هم  
وفا برداشت نگپردازیاب هچو کام جهان و نمیز اگر حسره نشیده نمک نمود شبیه  
مرسل گویند خانم پسرانه بیت خواهشیدن بستان چون غنجه بدل نگذ و انجا  
پنکنی می پیرا سند دین و اگر نمک نمود شبیه نمک خوانند خانم پسرانه بیت شب  
نمداشت بر این طبقه زلف هند و بیت با اینکه میند و این همه باشند پاسبان های عینی زلف  
که هچو من درست حمنعت الدفات عمارت است از اندک از ذات واحد که  
از بزرق نمایم که غیرت خطاب سخن اش تغیر نمود و بزرق دیگر عدوی کند و بزرگی  
معبر شخص واحد باشد و این شش فتر است عدوی از غیرت خطاب خانم  
عرفی از حضرت شاه هر رضی علی کرم اللہ و جمیع بیت تغیر نموده بیت عزم او  
گرای غبان دیگر گرد و فریت و نرسود چون آنتاب نمک جهان سیار سخن پر بخطاب  
عدول سینکند بیت ای که از اندیشه عقل صالح اندیشه تغیر نمک دوره همان  
اسرار سخن و آن غیرت بگل اش خانم افسوسی گوید بیت بده امشب جمال الدین بیت  
او برای دلگل چون خوش شد و پیر زنایا کنون خیزد منیر شد و شفیعه زانکه درست  
باشد زو گریزه و از سخن غیرت خانم پسرانه بیت و زن فرد اوست ما و هست پنهانی  
سلامان ازین کاف و غیره ای ازین خندگیها می کند و تو بزرگی کن بود خوده مگیر

لله  
برکت  
دایر و  
فریاد  
مکنون  
دلیارون  
دین فرقه  
لودک  
انفر  
۲۵

و آنچه بخطاب چنانچه بیت قصه شهر و فاما تو نیارم گفتند: کامن حکایت چونهایت  
آنچه برداول: عرفی افسانه مخوان نوبت شعر داشتند: تو من: آنچه هم مزد نذکه  
آنگست محل: و آن خطاب بملکم چنانچه بیت عرفی آنرا گردید کن شاید لکمین بن  
خاندان خراب شود: شیشه آسمان بدست توفیت: گر مفتختم جهان خراب شود: و  
و آن خطاب بعیت چنانچه بیت بدیده سوی قومی آسمانی خورده برویت گر قدر  
نور علی نور راه عالیش آن سیب سیمین: و جهانی خواسته از عین گاه نوره و صد  
الصلائمه چون از شهر طوفان خیر معبر شخص و اصحاب شد و تعریف اتفاقات غافل شده هر چشم  
موفق فهمید گی خود امشکه ترتیب داده که همچویی ازان از اتفاقات بروی ندارد چنانچه  
از دیدن آن مقام واضح میشود و وقوع این قسم مخلکاً صریح که بیکار: محل صحت ندارد  
از خمر و عزر و خیلے بعید میگاید صنعت مبالغه عبارت است از اینکه تکلم میگوید  
یا نه مومن شخصی را در عالمابد طبقی که آن مستعد نماید یا استحیل است اگر مدعا میگوید:  
عقلی عادت ممکن باشد آنرا مبالغه تبلیغ گردد چنانچه بیت ای همه شکل تو مطیع  
و همه چا تنوش ش دلم از عجزه شیرین شکر خانه قتوش: و آگر بحسب مکن  
باشد لیکن با اعتبار عادت حال نماید مبالغه ای عزق خواند چنانچه بیت نگاریم  
مکتب ژرف و خط نوشته: بعزم و سبله آموزه صدم درس شده و آگر بحسب عقل  
عادت هر روحانی شد مبالغه غلو نمایند چنانچه بیت زنگ ستوان دران چن  
ترین شش شد و آسمان گشت هشت صنعت تعلیق عمارت است از  
مرتب کردن حکمی بثبوت یا تقاضی حکم دیگر و حکم اول: با جزا و حکم ثانی را شرعاً نمایند و این  
رشش قسم است یکی از که حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد عاده و عقلاء چنانچه

بیت اور زیقات ناٹی غمیق با پھرگل گیرید از تو زین خود مکمل نایم مکن  
و حکم اوں سخیل عاده و عقلاء بیت اگر نیست بدصرخ واڑگون گردید و گرعتاب  
کند آفتاب خون گردید سوم آنکه حکم نایم مکن و حکم اوں سخیل عاده و مکن عقلاء خجھ  
بیت اگر آن ترک شیزی بیست آرد دل مارا پنجال ہندو شن جشن سحر قند و  
سخیل ارا چھارم آنکه ہر دو حکم محال عقلاء و عاده چنانچہ بیت گرید زین حسن تو  
زین حسن چھبیس گزخیل شمع بپرند گلاب بدیحشم آنکه حکم اوں مکن و حکم نایم سخیل عقلاء  
و عاده چنانچہ بیت گرتیغ اراد در کوئی آن ماہ گردن پیچم الحکم پند پیشتر آنکه  
حکم اوں مکن و حکم نایم سخیل عاده و مکن عقلاء چنانچہ بیت گرذاب زندگانی  
بہرہ ڈبھون خضرہ و زوشب افتادہ پہنم بچوگل درکوئی دوستیہ و باید راست  
که حکم اوں در لفظ از حکم نایم خراب شد و حکم نایم کی بعد حسہ فشردا کر و چون وغیرہ  
و اتفع شده و لفظ از حکم اوں خدم باشد و کاہ بر عکس ہم آید صنعت اقتضی  
و اضمیں افتاد و نہیں عبارت است از آنکہ مشکم پارہ از کلام از دیگری باشارت یا  
لی اشارت بر انکه این کلام از دیگری است در کلام خود لقصہ در ج کند خواه جمیں جان  
عہد انجمن مگر باشد چنانچہ طبع گوید بیت چون زلف بار دینہ دلم جادر و گفتہ  
در ویش ہر کجا کہ شب مدرسی اوست پاکہ صرع نایم افتاد است از کلام شمع سعید  
ہر شب انگری بہرائی ہی و در پندر ویش ہر کجا کہ شب آمد مدرسی اوست پا خواہ انہ ک  
تغیر و تبدیل این ہر و دو قسم است یعنی آنکہ تبدیل کلمہ باشد بلکہ دیگر چنانچہ زلف گوید قطعہ  
خلصہ ایتم و زلف خطا خیش چھبیس گردید پر بہرائی چشمہ بو دشیرین با مردم و  
مازوہ گرد آیند یہ کہ بیت شمع مذکور **۵** مردم و مور گرد آیند یہ بود دو قسم آنکه

## ۵

بیت ایتم و زلف خطا خیش چھبیس گردید پر بہرائی چشمہ بو دشیرین با مردم و  
مازوہ گرد آیند یہ کہ بیت شمع مذکور **۵** مردم و مور گرد آیند یہ بود دو قسم آنکه

بیت ایتم و زلف خطا خیش چھبیس گردید پر بہرائی چشمہ بو دشیرین با مردم و  
مازوہ گرد آیند یہ کہ بیت شمع مذکور **۵** مردم و مور گرد آیند یہ بود دو قسم آنکه

فروشن از فرید عالی  
نخراز نه نشان میکند  
بیش از نهود نامم این عالی  
ایران فرد عالی  
برگزیده از این عالی  
در فرق از این عالی

۵۳

عیش خوش بود  
عیش خوش بود

تغیر در سلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه تریاکی کویی پیش از آن و جوان گشته بی فضای  
تریاکی بود محمد شباب اولی زادی و هوسناکی دکمه هش کلام خواجه حافظه مردی و هوسناکی به  
همه شباب اولی پود و اگر بی فضای باشد تو این دگونیز چنانچه در کتب یکان صراحی یا بیت دیگر  
بی فضای باشند از اینکه از گیرست اتفاق افتاده صنعت سرقات شعری  
عبارت است از زوین الفاظ یا معانی کلام دیگرست و آن برترین قسم است انتقال  
و شیخ و شیخ انتقال عبارت است از اینکه مکالم کلام دیگرست رابی تغیر در الفاظ و اختلاف  
معنی در کلام خود آور دلی فضای اقتباسی وجود علم با اینکه این کلام از دیگری است و شیخ  
عبارت است از اینکه معنی کلام دیگرست را بگیرد و تغییر در الفاظ آن نماید شیخ عبارت است  
از اینکه معنی کلام دیگرست را بگیرد این تعرض بالفاظ ایکس آن اینکه در معنی کلام دیگرست  
چنان تصرفات خشن بکار برد که بمرتبه کلام جدید برسد از سرقات شعر پیش است بلکه تحسی  
و این را در اصطلاح اهل میان این دو نویز چنانچه که عُسْدَنی در رضمون این بیت  
فسرخی که پیشست طبع من داد لطفافت سخن داد چنان بزرگ غرق عرق گشت  
و هر یا افتاده تصرفات بیفعه را کار فرموده جلو از مردم زادن طبع دل و صل فخری  
و میتمد هار عایت نموده میگوید پیشست نزد او دل و طبع اگر شود آنها به باصل نجاش  
با اینکه در کلام اوصاف شایسته کسی را بقصد تخطیم میان گشند خواه بیان واقع  
باشد خواه بطریق او عالیس اگر بیان کم برای اجلال و عظمت و کمال حضرت حق بخانه  
و تعالی باشد آنرا حمد و شناگوییزد و اگر شرح اخلاق جمیل میگوییم میتوان جزئی خیر الامان  
علمی و علی داری القلعه و اسلام میباشد نفت و صلوٰة و تحریث خوانند و اگر بگلیدن مادر

و مذاق اصحاب مدارسید خواری نهادن اللهم بعین باشد من قصت و محبت  
 بمن کار و بپایان تکذیب  
 گویند و آگر اطمینان خوییا سے ان برادر وغیره لکھ باشد صبح و تعریف از صفت  
 چیزی که آنچه اجود و قیح نیز گویند هارت است ازانکه او صاف ناشایست کسی را  
 چه کرد که بجهان  
 بقصد امانت این بیان کم نمود خواه بحسب نفس الامر باشد نواه بطریق از عاتیں اگر  
 آن کلام بظاهر کیک گوی احتمال صبح دارد آن را اجود ملیح گویند چنانچه پیش  
 تخلف بر هر چیزی سادگان دل شمار از مرد شمار را در مرد اندیز بر و بر بالا خدا وار  
 و آگر احتمال هیچ ندارد باید در پدر اگر مشتعل بر افاظی است غصنه معاشر نباشد که ذرا ن  
 بحضور ارباب خبرت سنجون کمرو و نماید آن را اجود قیح گویند شال ول رعایتی  
 صبح لفظیم نامنی ای را پنداشته باشد و پنداشته باشند که در چون  
 آنچنان محدود چشم از نافی را با عکس گویند فلان روز عقیقه عاذل الله  
 ران عقیقه پیش از شاد اند فرانچ چون چند چون فحصهای بوصیفه های انتظامی این  
 قسم افاظ با معانی نباشد از اجود صریح گویند چنانچه **ظنوی** حامیه را بوقت  
 مراده نگوی و چو سفر و مانش پیش بوسه میداد عطف داشت از هر چند همه که بیان شد  
 غصنه بازداشت از حرکت پیش از تینهاست نگوی و میانش صفت معمتن  
 کلامی است که مقصود متكلم از دسته و لاله باشد بر هر چند لفظ موضوع  
 میعنی دلایلی پسندیده شایعه کوید که اسم زاهی همیست راهنمی را کش و دیگر کشیده بر  
 شماجندی: پاکش از دو پیش از زمانه ایضاً نامیست فرق: و با هم سیمی همیست شیخ را  
 کشید گویی بر ایله علمی روی داده لیکن زو پوشیده گشت آنها چو اذری قیاد  
 صفت لفظی در عرف آزاد چستان گویند عبارت است ازانکه متكلم در کلام  
 خانه فخر نمایند از اینکه از خانه های بزرگ از این که نهادند بعده از خانه هایی که بخوبی از اینها چون

۵۵

مل

و مخدان و نهاد از دن  
بگشته هر چند بگشته هر چند  
برسی از غم و از رنج  
در کنج و نمایند و نمایند  
از آن که مکاران و سکا  
بوزن و نهاد مخواهند  
از آن که ملکه همیم از این  
لئه لئه بگشته همیم از این  
بلدان از این نهاد  
۵۴

کیک فلک نیوار نامیت کند و مصراع چهار هم با مغوف آن امر حالت هیلی خود گذارد پس اگر  
دو مصراع بر اصل بست زیاده کند مربع گونید و اگر شش مصراع زیاده کند مخفق الاجها  
سد هن و اگر پنج مسیع و چهارشش شهمن و اگر بیست و عشرون این پنج نهم در فار  
ستعمل بنت لیکن هستمال مخفیت است از زیاد قی نار نوکی کو مخفی خوش باشد  
هر چهارشی دو لیش های توگرند و نیای تقامدار دیگری دیگری به سر بر عالمه جویی نیز زد بیست  
قلندر و آن بیست سکندر حاصل چشم بست بلگرند تا بر تو عرض دارد احوال ملکه ای صنعت  
فوایج هم که آن املوون و متکون نیز گویند عبارت بست از کلامی که آنرا بد و بحر  
توان خواند بیست بیاض عارض تو در سوا و طره پر خشم ای سیان غرمه روز است  
طابع از شب پر چشم پک بر روزن بیست هایگان ترک شیرینی بیست آرد دل مارا  
از بحیره فاعیلین فاعیلین بفاعیلین بفاعیلین بیتوان خواند و همچه بر روزن ۵۴ نیز هر ک

بر این نهاده بیشتر بگشته همیم از این

چہرہ پر افراد دلبری خانہ اور بھرخا عکس فعالیت معاون نمائندگان ہی تو ان سعید  
صنعت سیاقہ الاعداد و عبارت است از اکمل مکار و شعر عاتی اسلامی علاوه  
نمایم چنانچہ بحیثیت یکاں کرد و کون و تسدیق و حاضر طبائع پر چون جس کو شیش  
ارکان متابع اند اور اداگر زجفت نہیں سوی هشت خلائق دینے سہی کو اون جس  
وہند اور بحیثیت مشترکی عبارت است از اکمل بحیثیت زر قوشن نہ  
از و پدایے کے کند جن بحیثیت شب است بہت میکش است شیشه بہش  
نشیشه پیش نفی چنگ چپک میش صورت شیمهستہ کاشت شیشه پیش  
ک حروف آزاد پرسته تو ان نوشت اگر تمام حروف را پرسته تو ان نوشت مول  
نام گویند چنانچہ بحیثیت محبیتی ہمن ٹھنی صنمہ اور بک ختنی بسم غم من با  
محبیتیستہ صنمہ اور بک ختمیستہ بہ فتنہ ای تو ان نوشت اگر در دویست  
یا چهار چهار بار بارہ را پرسته تو ان نوشت مول احرافیں در مصل التائشہ  
مول لار بعد گویند چنانچہ شاعرین قطعہ در بحیثیت کب صنعت نام مصل الحکیم  
کا فرود و علی بہ القیاس قطعہ چمن کل است گوئی شب قمرت نوشت مول کہ  
باشد میں گوئی لآخر خطہ خضر حمد کجت مشکل نہت پا تخت سیم مصلحت  
چنگ شکر بحیثیت نعم مقیر محبت پا بحیثت مخلص فحسب مخفرش بدماسچے ہفتن  
فیضیح پا بطلعت تسبیح گلیسیم عنبر فہم صنعت مقطع عبارت است از کلامی  
کر تمام حروف اور اعداد تو ان نوشت چنانچہ بحیثیت اسی نہیں آذار روئی آن میں مارٹ  
در دواری نزاری و آذار چنعت حقیقاً عبارت است از کلامی کہ حرف و

## ۵

فیضیح پا بطلعت تسبیح گلیسیم عنبر فہم صنعت مقطع عبارت است از کلامی  
کر تمام حروف اور اعداد تو ان نوشت چنانچہ بحیثیت اسی نہیں آذار روئی آن میں مارٹ  
در دواری نزاری و آذار چنعت حقیقاً عبارت است از کلامی کہ حرف و

فیضیح پا بطلعت تسبیح گلیسیم عنبر فہم صنعت مقطع عبارت است از کلامی  
کر تمام حروف اور اعداد تو ان نوشت چنانچہ بحیثیت اسی نہیں آذار روئی آن میں مارٹ  
در دواری نزاری و آذار چنعت حقیقاً عبارت است از کلامی کہ حرف و

ل هم از نماینده ای اینجا فراز  
ل هم از نماینده ای اینجا فراز

بیان مکالمه ای اینجا فراز  
بیان مکالمه ای اینجا فراز  
بیان مکالمه ای اینجا فراز  
بیان مکالمه ای اینجا فراز  
بیان مکالمه ای اینجا فراز  
بیان مکالمه ای اینجا فراز  
بیان مکالمه ای اینجا فراز  
بیان مکالمه ای اینجا فراز  
بیان مکالمه ای اینجا فراز

بیان مکالمه ای اینجا فراز  
بیان مکالمه ای اینجا فراز  
بیان مکالمه ای اینجا فراز  
بیان مکالمه ای اینجا فراز  
بیان مکالمه ای اینجا فراز  
بیان مکالمه ای اینجا فراز  
بیان مکالمه ای اینجا فراز  
بیان مکالمه ای اینجا فراز  
بیان مکالمه ای اینجا فراز

این کل کلمه متفوطره باشد و حروف بک در همه غیر متفوطره پاچه همیت بجهت محلی  
بجهت مهد بجهت همیت هر کدام را که در صنعت قطعاً عبارت است  
از کلامی که کلمه متفوطره باشد و بک حرف او غیر متفوطره پاچه همیت از این بر  
کش طبع توپه باز صبا نا فردستان کشاد صنعت ممحوم که از متفوطره نگیرند  
عبارت است از کلامی که همه حروف از نقطه اراده این صنعت از همه شکل و دشوار  
برست چنانچه همیت زیب جئنی پشت جیشی زین زین پنجت سخنی بخت سخنی  
پیش زین صنعت مجمل که آنرا غیر متفوطره و مجرد نیز گویند عبارت است از  
کلامی که پیچ حرف از نقطه نداشته باشد چنانچه قطعه عاد عالم و عادل سوار  
ساعده ملک ها اساس علائم اسلام که عالم ملک علم و عطار علوم و عطا  
سماک در محاسن حمله و هلاک علم و کلام او همه تحریک ملک مراد او همه عطار  
در هر دم صنعت فوقانیه عبارت است از کلامی که پیچ حرفش نقطه پین  
غزار و چنانچه بولف گوید رابعه دل هون که عرض حملن است با کسر دست  
آور مسلمان است و اینکه خلق منفع شروع شود گاو چهاران که شکل  
السان است صنعت سخنا شنیه عبارت است از کلامی که پیچ حرف  
از حروفش نقطه بالاندار و چنانچه همیت راه رام در بود لارام جوی خود و  
لی در باد سوسیوی پنهان طرب دید و ببر بود پنی در باد و بید و بزرسی صنعت  
قطع احروف عبارت است از کلامی که شکل بعضی از حروف بقصد  
داخل بک درد و باشد کسیان عتمان ران حروف اگر الف باشد مفظع الاف و اگر باشد  
مقطوع الاف و غیر ایک گویند و مشکلت اینها مفظع الاف چنانچه همیت به بلو

می و در چشم همه پر صدستی فی بود کو شمره نه بحمد من است و صل صبیب لیک در بیت  
دو جوی سکون شده صنعت تجذیبی عبارت است از آنکه دو نقطه را که در صل صدر  
حروف بی رعایت نقاط موقن باشد در کلامها بردازه هر کلمه متجاذل با قرآن خودان  
از تجذیبی مکرر گویند خانجی بیت صدر اصل در اخوان زیست نیست چنان  
که غنی میز درست درست و اگر متصل نباشد تجذیبی عیر مکرر ناسند خانجی بیت نظرم تو  
چنانست نیکتی که هر باز نظرم تو چنانست نیکتی که هر باز صنعت ملصحت صدیف عبارت  
از تجذیبی که یکرویی او بجا کشد خانجی بیت خارجی و خلک که نیز علو است که درست  
که میتوان خواند بیت خارجی و خلک که نیز علو است که درست که درست که درست  
مسئله صحیف از اگوند که دو کلمه غیر نقطه یک بصورت دار و خانجی بیت نوشته شدند  
و با مرد غیر لک صنعت قدر عبارت است از کلامی که اگر از آخرش باول بیان نمایند

همان حال گرد خواه بعض صدراع خانجی بیت این سکون یا میان نهادن  
آرایش است مارآامر کلک راه خواه تمام خانجی بیت شکر برآزویی وزارت بیش  
شومه رهیل بلب هر هوش اصحابیت و در وی عبارت است از کلامی  
که از انظر حرسه نمکونی تغیر نقاط بدوزبان توان خواند چنان نظر  
بهای خان داسی یا آخر تیکه دموده دموهای ای ای داری یا کن تریل  
که میانی بین حملات روزانه ای و خیر گیر سنا جذت من که در من شده همان بیان  
شوندی بپریدی ای ای که میتوان بغارسی خواند ای بیانی خاند ای  
یا خرد و پیشی آب داری ای تو بیدی همکویی برداشت ترشی صنعت  
ذبور و تیکن عبارت است از کلامی که از انظر بصورت حروف بی علاوه

نقاط بدوزبان توان خواند خواه عرب بی بیت ای شیدی ای نکلیدی خواه

۵۹

ل لکه نهاده لکه نهاده

ل

ل هم از این راه نهاده باشی

نگاهی باشی ممکن است

نمی باشد این را

سخن خان از این راه نهاده باشی

ری چند این را

الدربی از این راه نهاده باشی

جان بزرگ فخر از این راه نهاده باشی

۴۰

پنهان از این راه نهاده باشی

باید از این راه نهاده باشی

بجایی هنرمندانی ببارشی دشمنی نشاند و خواه تعالی مهدی پیر  
 صراحتی بجایی بر زمانی ببارشی بداری نشاند و خواه هنر و فارسی چنانچه همند  
 بیر کی سیمختی چنین سنتی ای باشی فارسی بیر کی شتر چنی چنین سنتی ای  
 باشی و خواه هر بی و هندی چنانچه عربی این کاری کاب ندست جاء فی  
 و هند این پایی پا پیت جان صنعت فرو املاکه عبارت است از کلامی که  
 او انسان باشد خواند عربی صنایع چنین سجح هر چیزی کافی فایده ملک چنین چون  
 پاک چهند ملک چنین چو هر چیزی که خود را درست  
 بزیده هندی چیزی چو دزیده صنعت قلب الکساندر عبارت است  
 از کلامی که چون از آخرش باشی باید بزبان دیگر مفید معنی محصل باشد پیش  
 اان بازماه روز در خانه اندر آن بار ارمی و آنکه مارمی بیار که اقبال عربی غامدی شود  
 آنکه در خانه ای خود را هم رانی کنی و هادا هم رانی که از این خانه  
 خواهد شد این شرکتیں در این دن در راسته امداده عزاداری و راهنمایی خواهند شد  
 صنعت مبادله از این عبارت است از کلامی که میان دو لفظ دو  
 حرف مبادله پذیر و چنانچه از عقل خوب بخوبی که باقی داشته باشند را پیش رویان  
 رفته و مانند سیل میل میل نمودی چون همین است کار یکی بر گیرند باز تا بتوانی کار  
 کن و با کسی برگیر و همهم غفرانی داشته باشند خام  
 از کلامی که او را به ظلم و شرمی توان خواند چنانچه محلین ساجی غمزیده او را مخدوم  
 بنده پرور تا جمیع الدول بسیار اکابر و الفضل ام خواه ام ای ای کیمی فضل بالغ است  
 همواره با ذوب و صفا صنعت واسع اشتقتیم عبارت است از کلامی  
 که از خواندن اول بمب نیا پر خواه چه رایمی ای دیده و زخم نگار دیدن حظر است

ایول هزارن شرک شد و مطر است پایان تا چشمی زمان عرضش و کفر نهاده دلار خوش  
 تعلیرت نهاده کوادل افتاده شمر جز است که فده شهد دار دار پس و مم سجع کفا شد  
 سو م عالی که متوجه کی از وزن و توانیه نداشتند و بگز استاده صنایع لفظ از سمت اشراف  
 لفظ و ملمع و مرصع و سجع و اعیان و روف و اترام مالمزم و غیره ذکر بسیار است لیکن  
 نظر داشتن که اتفاقش معاون خود هم دهن بجهات اینها می باشد  
 چون فاده معتقد بنا کرد از آنها برو و بنا بر این از آنها اعراض نمود و خسر و مهد حضرت  
 امیر خسرو قدس سر در رسالت را ملایم با محابی خسروی خبرت دارد هم را  
 استیقا بخوده و در هر صفت نه طولانی داشت من نویسنده من از اطلاع علیهم اطمینان  
 خاتمه باید را نسبت کلی یعنی لفظ که مومن عربی معنی باشد اگر جزو اول ایالت کند بجز  
 آن امر کب خوانند خپاچه تیراندز و است پید و اگر دلاست نکند بجز معنی آیه امیر خسرو خواهند  
 و اقل دو و حرف است اول متحرک دو و ساکن پانز و آتش و آب و خرد و اصله ایست  
 که از پیشی بد و خبر دهنده خپاچه در و بر و از و چاین را صرف نامند و اگر صلاحیت دارد پس  
 اگر کی از از منه شکر که باعی است قبل حال است و معنی ان مخون طباشد فعل گویند خپاچه  
 یخندر زمانه گذشتند و میگوید یعنی بزیان حلال خواه گفت یعنی در زمان پند و اگر مخون طباشد  
 اسما پی اگر در آن لفظ این میگذرد باشد صدور خوانند چون کردن و قتل و  
 لفظ ایستار فعل یعنی استقامه حال امر و نهی و اسما فاعل و اسم مفعول و عبره از و عقا  
 نکند والا جامد تایید یکله اسما جامد یعنی واحد دارد یعنی معدد و بر تقدیر ای اگر  
 آن یعنی همین است علم خوانند خپاچه خسرو و محل نام شخصی همین و اگر غیر همین است همین  
 گویند خپاچه میگزد خشیت منکر بر تقدیر ای اگر آن لفظ موضوع برای همین است  
 مشترک که گویند خپاچه از معنی اگر کرو و زنگ و لباس و بازی معنی میگوید و اگر نمیگوید  
 لذت و لذت

ل

لشکر افغان

نید کفر

لشمه

لطفاک اینی

لیلی

لیلی

لیلی

لیلی

لیلی

لیلی

لیلی

لیلی

لیلی

بران از معنی نیست بلکه برای گذب معنی است و در معنی دیگر استعمال ممکن نیست پس از معنی  
اول موصوع مستروک بشدغول گویند چنانچه نهاد که در صحن معنی بجز و اکس است و در شیخ  
جرا کان مخصوصه اطلاق کنند و از معنی موصوع مستروک نباشد پس اگر علاقه مشابه است و  
ظرفیت و کلپت و جزیرت و غیر آن سیان میمین محو نظر است انتساب معنی اول حقیقت  
خواهد باعث باز معنی نامی چهار چنانچه خرد که در صحن معنی نامی است بخلاف این مشابه است که  
حافت باشد به مردگوی اطلاق کنند و از علاقه محو نظر نباشد و مرحبل خوانند و مرکب و قسم  
تامه و غیر تامه از آن کوئید که مملوک بران صحیح باشد چنانچه فلان استاده است و غیر تام  
آنکه مملوک بران صحیح نباشد چون اسپه بروان این معنی مرکب تام اگر احتمال صدق و کذب  
دارد از اخبار و حجای گویند پس اگر جز زامل بران جلد هم باشد خبر اول را مبتدا نمانی را  
خبر گویند و اگر جز اول فعل یا شد فعل فاعل خوانند و اگر احتمال صدق و کذب ندارد از انشا گذشت  
پس اگر مقصود از انشا طلب فعل یا طلب که فعل نفس صیغه باشد باید درید که اگر بطریق اسناد علاوه بر و  
نهی گویند چنانچه لفتن خواجه بنده را که فلان کارکدن فلان کارکدن و اگر بطریق مساوات  
باشد استدعا و طلب گویند چنانچه لفتن تو فریون بلکه برای من کتاب نبویم و زنگ گلن  
و اگر بطریق مخصوص باشد و عاد التحاصل سوال خوانند چنانچه آنچه بخش و عذاب گلن اگر  
نفس صیغه نبود تنبیه گویند و آن شرط توفیقی و ترجی و مذاو استفاده ام و قسم و تعجب و درج  
و ذمره و غیر آنهاست و تمامی معنی مرکب غیر تام اگر جز زمانی را ز و قید اول باشد مرکب  
تعصیه دی خوانند و مرکب تعصیه دی اگر موصوف و صفت باشد مرکب تعصیه دی نامه چنانچه  
برد بزرگ و غلام زیر ک و اگر مضاف و مضماں این بود مرکب ضافی نامند چنین چنانچه  
زیر و اسپ عمر و اگر جز زمانی قید اول نباشد مرکب متراجی و غیر تعصیه دی چنانچه

در خواجه و پریام **نخنچه** شد پی نختر ع طبع درستان به نخنچه دلکش کان صد بیان  
جاسمه حمد کوئه فیض از ایل پیشخواه مقبول دستور العمل غنی خلط گفته مضافین بلند نگریز  
اند قید نخنچه پیش از خودش ایشان شدم تو خود نخدا برو و آنچه من بپذیرم شدم: این محل  
کامروز شبان من سنت پیروز خواهی افت میان من سنت هم بخواب فقاده اند سنت و فوت  
وقت فرستای ریغه از سنت فرمده بخواهی سنت سخن هشیار شود خواهی علیت تاکی بیدار شود

### بـ دـ هـ

سـتـاـشـنـهـ اـوـانـهـ دـنـیـاـشـنـهـ کـیـرـنـهـ نـمـاـهـ بـارـگـاهـ حـضـرـتـ صـدـیـتـ وـدـرـدـ  
نـمـهـ وـدـ وـسـلـامـ عـلـیـعـدـ وـدـرـ جـنـابـ خـاتـمـ نـبـوتـ وـبـرـآـلـ وـاصـحـابـ وـ  
ازـوـاجـ وـاجـهـابـ وـکـرـدـزـنـ اـوـانـهـ مـیـنـ اـوـرـانـ کـتـابـ خـواـهـ فـضـابـ تـضـعـیـعـ عـدـ  
نـبـانـ پـاـسـیـ رسـالـهـ مـیـسـ عـبـدـ الـوـاسـعـ باـنـسـوـیـ غـازـهـ اـنـطـلـاعـ بـرـ جـمـالـهـ  
مـزـبـتـ وـنـجـمـ مـادـهـیـ قـمـدـةـ اـحـرـامـ سـنـیـکـنـهـ زـرـ دـوـصـ وـبـشـتـادـ بـحـرـیـهـ غـلـیـ صـدـیـهـ  
اـصـلـوـ دـ وـ لـتـحـیـتـ مـطـبـعـ شـعلـهـ طـوـرـ وـاقـعـ بـلـمـ کـانـبـورـ بـاـسـهـامـ

مـنـهـنـهـ سـایـقـهـ شـعـارـ بـقـاشـ بـدـیـعـ بـلـکـاـشـ بـشـجـعـ عـلـیـعـدـ

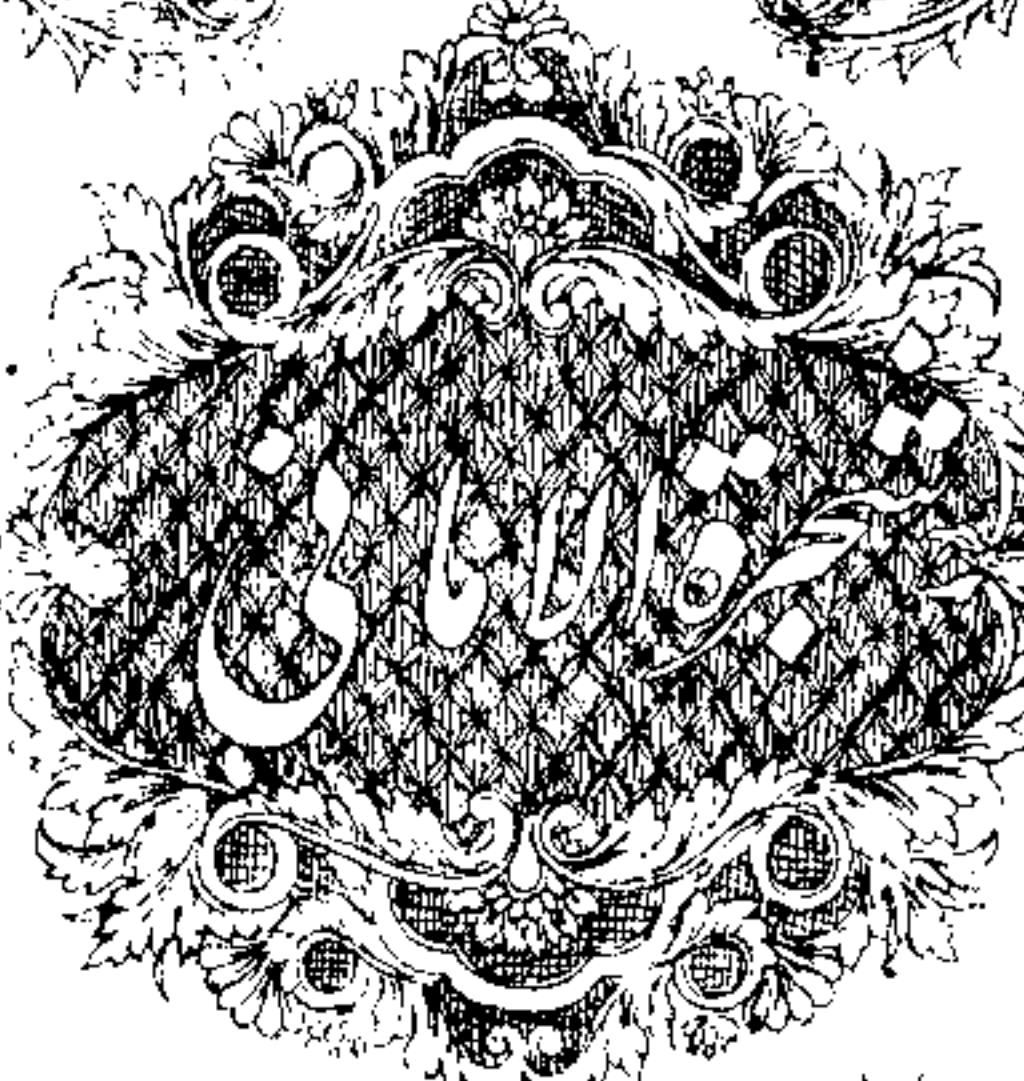
حـمـاـهـ سـهـ وـ عـاـهـ بـهـتـاـمـ سـرـدـ وـ سـرـکـشـنـ زـهـ

نـخـنـچـهـ اـنـگـرـهـ گـرـدـیدـ سـمـدـ

تـبـیـ ذـلـکـ



وَمِنْتُو كَعْلُ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسِيدٌ



مَطْبَعُ دَرَنْجَهْ مَهْنَشْهِي جَعْفَرَهْ طَبَعَهْ

دین کیلی مدن  
دین کیلی مدن  
دین کیلی مدن  
دین کیلی مدن  
دین کیلی مدن

دین کیلی مدن  
دین کیلی مدن  
دین کیلی مدن  
دین کیلی مدن  
دین کیلی مدن

دین کیلی مدن  
دین کیلی مدن  
دین کیلی مدن  
دین کیلی مدن  
دین کیلی مدن

دین کیلی مدن  
دین کیلی مدن  
دین کیلی مدن  
دین کیلی مدن  
دین کیلی مدن

دین کیلی مدن  
دین کیلی مدن  
دین کیلی مدن  
دین کیلی مدن  
دین کیلی مدن

## بسم اللہ الرحمن الرحيم

فصحیح ترین کلامی که از جوش مفاکوچ ہے کہ ہر شایور و لو لو را دعیری خجالت نشاند جو صوت  
در از بعی آفرینی است که در واند و صوت را پس کر کشت کشیده و آنچن ترین عبارت فی المثل عالی  
در حجت این مادا از از خواسته بخواسته و فتحی عالم غفت خبرت فست و الاحسی که سعی مدلت از اون سینه  
رسیده زنجی خداونی جهان آفرین که حضرت محمد صطفی صلی الله علیہ وسلم را بر سالت بر کرد و خود  
رسول و الام از او که خبر علی علیہ استسلام و اولاد ایجاد شد فیکری را منترا و انسانی خلاصت فست  
از دیده اما بعد قبیل و لیله و ساین گویید که این منحصرستی بمحیرة الامانی سطه کیا چند است و بلطف  
فضیحی که در نظر و نظر فارسی از دیستن آن گزینش شد و خیر آن باشد و دشید و لذابت  
ما یو عادان بعد فس خسته و دماغی ایم محیط بکسر و سعادت با سینه میگردیان بعد شرفت  
امکنه فهمتی ایا عکس از بزری سریا مطلع ای  
گرد و این تصویر یا بیماری آن نیکو نزد ای دست رنگ کسری عقاب نام نام ای و بکرم ما چه راه این بچاره  
انگیز و فنقی دیگر یا بد و این بجزه مشتمل است برش بیانی و بتر رفعی و بر رفعی را متعلق است با ائمی

یا از فرع اول در بیان ماهیت کلمه و تقسیم آن و این فرع را چهار مرده بود نکرده اول  
در بیان نهست کلمه و گفایت اهمیت آن باشد از نکره و نشانه و بدینکه کلمه تلفظی است که موضع شیء با  
برای تلفظ خود چون پذیر که موضوع است برای آن شیء عینی برای حسب آتش برای لفظ آتش که نام  
شکوه است موضوع همین معنی برای فاعلی لفظ بعنی از این شخص خبری بود از داشتن پس لفظ عالم است  
و گل غاصح پرکلمه لفظ کویند و این معنی اعالم را که خود آنند چون اعالم ممکن است جسم و سمع  
و لکم بر قسم بود اهم و فعل حرف هفته و وهم در بیان هم اینچه صالح آن بود که هناد با او  
و بسمی او بود و مفترهن بود و مکی از هزار مرد نمک که ماضی و مستقبل و حال شده از این اسم کویند  
شال آن زیر مقایسه است هفته سوم در بیان فعل مرد اسما و بسمی او نباشد بلکه با او باشد و  
سفرن بود مکی از از زن تله از از استطیان کلمه و سخن پان فعل خواهد چون گفت و داشت  
**هره چهارم** در بیان حرف و آن در اصل عبارت از حروف سفره بهمن و آن نهست و  
حرف است که پرکرس نهاده است و در اصطلاح از چهار حرف خاص میان آنها  
بود خواه و وحافی خواه زبانه از آن برای این طبق کلام بحتر بر و تقدیر دارد آید و کلام  
حروف نیز تمام شود اما بفات و درین مفقره شان کمتری و در حقیقی وزیر داده از آن خال  
بودن کلام از حرف موجود است از بصره بگوید فرم اگر لطف حق شاملیان میست که اکنون  
نور دیده از بصره فرع دو وهم در ذکر حضر و داشت کلمه و حذف آن در کلام ای از که هم از پیش  
یا عرف بی شرعا تقدیم و تاخیر داشت میزیرنی و آین فرع ایک هفته بود هفته با مجلد کلمه ای از این  
بود از اینجاست کاف و آن بپنهان قسم بود اول کاف بیانی و آن بیش صفت و مفعول  
و کلام قابل بود و عجز آن و صدف این کاف و ای بحوق آن با گرسی و هرو قصی می باشد با  
و برصید بینی آن نباشد در بیان کلام قابل فیض صفت درست نباشد بلکه عذر و بخشن  
بله بینی گوید مرود سر براین عذر تکرده قال که بخوبی سر ایستاد جال کار کام در بیان می باشد از  
بسیاری ضایعی خذب بیان می کند که عاشقی نیمه ای شکرین در گل پی نی دوامیده خفت

این هر دو کاف همچو در جا نزدیک دیگر کاف است هدایت و آن مشهور است دیگر کاف متعلّلی و آن فاتح مقام است که اینها  
مثال آن دسته بگذارد که این مصادیق است کاف صحیح تا مشال آن سخن زیاد خود را چه کتفت و همچنان  
نمکند و حرف این هر سه کاف همچو زیبا شدیدگر کاف معنی همچنانچه عربی گویی شعر هر چهار جانی که کشیده بر سر از پیش  
گز نمیگردید که راهی برآید و هم درین دفعه هم این طلاق است اندوه گرامیه که دستور نهاده  
شعر خواهی او غایی میگشت ای کاف نزدیک دیگر میره حقی برآید که ترا باز نمیگشت به خدف این کاف در بعضی  
چاچوزدار و امامی مبدلگر در چه وجوه کاف داشت در بر سر اکتفا و اصرار و صدق فرعی و عدم کاف  
عدم اصرار و صدق فرعی دیگر کاف مصادیق ای تاگهان مشال آن فلسفی برگذاشت  
بود که شپه وی غلبه کرد مثال دیگر چیزی که میگشت که بوجنی بالوف ہو و که اجلیش در رسیده منی  
ناگاهه تپ بر وی خلیه کرد و ناگاهه اجلیش در رسیده این کاف هم لائق خدف نباشد کاف قصیر  
که در آخر کلمه سیا پیچون مردک و بیک و شیرینک دیگر کاف حمله معنی کسی مشال آن کسر این  
دوستیست نس درست او یعنی همچویی یا هرسی که با من درست نمیگر کاف معنی بلکه مشال آن  
نه من در عالم از دکتر م که احمدی همسرو از نی تو از دشداش این هر دو کاف قابل خدف نباشد دیگر کاف  
بسیاری اگر مشال آن تو لفه میگشت همچویی کرد که سولی عاشق زار به کمنی از لطف کی از خود بگاهی  
و در شعر کاف بیان در آخر مصوع ساکن استفاده ایم یا استبعان نیز برادر و چه منی هم فارغی باز نمیگزد  
تبریزی تصنیف در آخر کلمه سیا پیچون هایچه و قایچه و ساقیه و ساقیه ایم ایم و آن مشهور و معلمی  
آنها شیخی مشال آن چیز کوئه بر قدر ما اعترض قوان کرد چه قدر همچویی کفت اندست پوشیده نماید  
بنحو دن کسریه که مردم ایران کسره و چاو کاف استفاده ای را با شیخی خوانند و سندیان محبوی دیگر همچویی از این نوع  
یا بود که اخیر کلمه سیا پیرو آن بر جنده نوع است یعنی پایمی و حدت و آن همیشه محبوی و محق  
پنکرو گرد و ماقبل آن کسی نباشد چون مردی وزنی و پادشاهی و امیری معنی کمیرو و یکی زدن  
پیک پیک رشاده و پیک امیر و این یا محق یا معرفه همکرد و اصل ایگر پایمی زانمده و آن پایمی است کلام  
فارسیان آن دوین هم در حرکت مثل یاری حدقی مشال هر قرنی که خواست باشیم معنی هر وقت که خواسته

نویا بی که در آخر کمپ پایا یک کرد اول آن حکم عجب بد و نوچه همین باشد مانند همچو به دلی و طرفه زنی  
نمودن این باشد و این و مکری اینها تو صنعتی که دال بیرون بر صفت کلمه کاف میان آن تاریخ آن بیان میشان  
بیانیت پادشاهی که علی ظلم فلانه هدایتی میوارد اما خوش بش کمی بدهد این همچوں بود و این همچو این بیان  
بایی بود و بخوبی بود آن را باز همراه بدل شود و بگیری این فسیحت پون توانی بین این میان و جمله کیمی ماقبل  
آن دلخواه باشد آن اتفاق یارا با او بدل کنند پون میسری و خیسوسی و خیزی و قی و پیش از این بود و بخوبی بود این بیان  
منطق فاعده عربی است غایران بصرخ خود را اطی از فصل اینی فسیحت افع شنوبا و او بدل کنند  
آنند و مخفی  
باشند و پیش از این دلالت کنند برای این فسیحت و فاعلهیت مطلع و بیست همین باشند چون  
کنجوی که همین انجام باشد و بیانی که دلالت کنند برای این فسیحت و فاعلهیت مطلع و بیست همین باشند چون  
آن شنید و قصی خیلی و این دلالت شود و بیون خشن خیلی ساغرسی ای همین کویند و لوح زیرینی زجعنی  
بسیاری از این دلالت شنید و این دلالت شنید  
بعد از نون خان باشی بوجنگی تیر پایه مانند این نسیمه و ملکهون و ملکهون و این دلالت شنید و این دلالت شنید  
لوقت برای فحص این دلالت همین دلخواه و مکری اینی مقصده می کند خاص شنود از این از خلک عینی مقصده  
چون همانگی مردگی و سوانی و راهانی که معنی حیره شدن پاک شدن و سوانشدن و دانائیدن باشد  
و آنی مقصده با مصدرا عربی تیر لاحق شنود ز بختی صحیح و دلیل بعضی خلاصه باشد سکم نرام  
صحبت ندار و چو سلامتی و صفاتی و خلختی و مکری اینی متشکل و این انصیحت بیان است بلکه که در آخر  
آن باشی حکم ستد چنان بر سند این بیان مستعمل است که هر زبان هنوز اندوه و کاخواده جاگز است سخای  
ای باشی خفیق کسی این علم نمیست که پار آخر کمک راهانی متشکل است بلکه زوارشان هنوز آن بزرگموده نداشت  
بیکه میخی هست چنان کنند چون قبل که همی بجا ای قبل که همی بجا ای نوچشم و کویند که قبل که همی شکار  
خوبی است و آواره ای اشیی تیر نظر خود بمحیان است هر چند این عربی است صفر که نظر بغضنه و فضنه و فضنه  
و مکری اینی متشکل است این شده و مشرف مادر است سعادت عربی معروف پدر و همسر این ندرت  
و مکری اینی متشکل است این شده و مشرف مادر است سعادت عربی معروف پدر و همسر این ندرت

معرفه باشد و یکدیگر مخفی نگیرند و این بزرگ آن را مانع می‌نماید و دیگر بینی  
 شنیده‌اند و همچنان که مخفی بازیف را بخط گرد و چون راه استی بینی داشت و غیره است و نیز همچنانی شنیده‌اند و از  
 هر دو زبان می‌خواهند بود و یکدیگر مخفی و قایل این منادی و حرف نداشته باشند و در جانی که اصلی نباشد  
 چون خدا برای تجذیب ساقیها و مکانیست که اقام تمام عزیزگر و دلاوری اضافت چون خدا برای من و همان  
 بی اضافت چون خدا کی کرم که بدهشت و مروج است را یکدیگر می‌برایند و حفاظت و زن چنانی درین شعر  
 مولف خسنه ساده اش  
 چون علامتی فهمایی این سبسم عذر و سوت و ازین طبقه برایان که صالح و قوع بعد مای خفی بودان  
 باز هم بدل شود سوانحی بینی که در آن اختلاف است و یکدیگر از اینها او است که در این عطف بود  
 آن کو و کله و افع شود و دلالات که در بودن آن بالوضوح چون آب از آتش و آن سخنگ فوی و فراز  
 افسان نیز و دلخشم شنیده و دن آن ای هر کلام در قطعه با اگر خبر اغطف گرد و چون ویکن سپاه  
 قصیح بود اگرچه نمی‌ستد بلکام تقدیم کن حق مخدف آن نیز را باشد و یکدیگر از انجمل الف است و آن  
 اول کلمه باز نگذرند یاد چون نوزدهان و سکندر شکر و ابرارم و هر قابل اول کلمه اینجا در آن نگذرند  
 چند نوع از چون الف نماد و عطف آن نیز خاکر و مودشان فظیم ساقی نور برآیده باید و زباره  
 مطری بکو که کاخ جهان شد بکام ما و وجزه کلمه چون آشکا با این جهان از اخوند بود و الاف  
 چون بر سنا و صفا سامشان الف زاند که مخصوصیت اینست پست ای سما بر برگ های غصه  
 همیسته با خود پاسخه از آنده ظهرا صفا بخواپده است و اتفق نامه که مکانی مفعول مانعی نیز گرد و چون  
 لفظها و مکانی آخر معنی فاعل برایند چون دانای میناد یکدیگر آن خود را هم بزست که در آن خود را مینی  
 اینچه مخفی بفعال ماضی گرد و چون شجاعه و بزماء و ببلطفه در آوردن آن تحمل فضاحت است و مخمن است  
 آشکاره و خاره که بالف نیز رسیده شو به سخن این اغطف باشد با اینجا هر چوی که با قبول آن کی از پسته  
 حروف که بالف و یا و آوساکن باشد چون آمده و کوه و شیر بیا بر و صاع این اغطفه مرده هم مفعول نمی‌شود  
 آن خوب است که است باقی آن کافیست و اینچه صفات این اغطفه بود فقط با وجود اینکه اینکان عدم

تغذیه و سفیر و آندر محفظه باشند و این در عرق شیرازی و شهری باشد اتفاقی اور دو مواد طبع  
 شعاعیان گردیده و های نیاد شاهد و گواه و گیاه و دو ماه و چهار و شصت شاهد شیرازی شود و یک حرف  
 آن پادشاه و گواه و گیاه خبر فسخ نماید و در دو تا هزار باده و شصت افلاج باز انجه بوده و آن اینجا در  
 بخشی بالا کاف فاسق بدل شود چون نمک گلخانی نبگویی باشد آن نویی که با قبل آن الف یا او اسکن  
 با قبل ششمین زبانی کن باشی مکن  
 از پنج سبب اتفاقی ساکنین نباشد هر قیچ چو در جنوب قدما و قزوین اعلان آن نموده اند شاید که باز  
 و قصیده که هسته آده باشد چون مدران و ترسان خون و چون و قیم و پیش باعطف انداده و قیم  
 و غیر آن اعلان آن و رست بود چون خان غنی و خان دل خان شیرین چون زین زن و زین زان و زین تو  
 چون خون برونو و آی خون سیاه و باز اینه آن است و اینسته و همین شیوه باشی  
 جانم و خونم و آنکه در اتفاقی ساکنین آنده زبانی و زبانی و صنی و چنی و چنی و چنی و چنی و چنی  
 و در شمال آن آتش بخان منی نموده و گرما بی فهم شال آن بند که من اینکار نخواهم کرد و دیگر شرک  
 هسته اشت شال آن بیانی خود را دیده و مر و خدف این هسته با جایز بودند شال آن و قدر  
 این کار نخواهم داد و یعنی هسته فلانی مثقال آنی سه جانشی که من نمی بخشم این بخان شال آن و هسته  
 و هسته خود نوشت ام یعنی هسته ام و گیر کارا بینی روپون باشی این معنی برآمده و گیر کارا  
 بینی بی مثقال آن علیم فلانی آنده ام یعنی هسته ای و گیر کارا بینی بی مثقال علیه ای و گیر کارا  
 بینی از مثقال آن بینی بینی از بینه و گیر کارا بینی قدری مثقال آن فلانی هسته بینی از هم بردا  
 باشی بینی ای و از در مر و گیر کارا بینی مطری شال آن فلانی بگزینه خدیخته باز نهایه ای  
 یعنی بینی کارا باز ای و اینها ای که بخانش غار در جنوب و در کم کارا باز رسیده که بگزینه  
 فیض و ترا و در مر و گیر کارا می قدر شال که بخان طبی را بدیون گیر این هسته بینی کشیده  
 و از خوبتر که در بینه بینه و گرمه بینی فحاشه مثقال آن باروی پر نوشت و می خانه چون پیغ  
 و در تکه پر توست بینی بخدازی و کی بخور تو و گیر کارا می صاص اجتنده آن هسته المیزین بینه

یعنی ملت زیرین و گمگارنایی نامد و چون جزوی بجهراه تو و ازین جزوی ملکی مسروقه دو گیر منشیح و در فرم  
پرداخت باشی و گیر این کیمی مسرونه و باشی مکسو بنوعی که در اول هیئت پذیرفته سان گرد و فروں  
هم علیه نمی بسا پوچک که از پایه فضاحت مبنید از و چون فرت و مجذب شد و تعجبی محقق این پاک کرد اول اعراضی  
کی آپ خدمه و مترخواسته چون نجود و بکری با والهف نیز بعنی نایی بیرون با تو افضلیتی تیغه انتقام را با آنها نجو  
پیاو آمد اول غسل فضاحت مسیستیم و خلاصه سرمه دلیل خشن افظعه از با کوسود اول مرتع اعتقد اول  
ماشی این سمعه که در اول مردانه شریم و اخه شهود در اول این اندی و رای شفتم نایی پس از این افظعه  
آنکه این اندی از مبارکه و محبه و ملیخه و ملکیه زانه چون بود که از داف آن نهاد  
بستان این محمد امین استراحتی و خاتمه المدینه نوشته است تبیهی سمعه که از داف آن عبارت  
بهم میشود و زاده این بود که از داف نهاد این عبارت بحال خود را نمیشان این فکر ای مردانه  
درین ملی بده بود و بیف که بخانه ای بود و بینی در خانه بود و مهود و در اول مرغوب عاضی بر مصلحت احتشام  
آن با چون میشد پارشانی و آدم و پیلا و ساعت در وه و گاهی در آخر کفر بسایر که در اول آن بعنی  
خلیل  
ظرفیت بود مشان این شعر در دین این اتفاق میشمارست مده اگر خواهی سلام است که سرستیم و اند  
نیز همین عرضی باشد مشان این چه اند و بشکراند و اندرین کار صلح است میبست همچین که و آن نزد  
زاد بود و غیره زاد مشان زاده عجای خود بحسبه بیان این شد و مشان غیره ای مرکوزیتی  
نشسته بود و همچین لفظ اگر و آن حرف شمرد بود خبری آن ضرور بود مشان اگر عیت  
بر حق است این این بیعت بجهنم خواهد رفت و داف آن تعجبی چار و باشد مشان این شد و زده  
فرد خواهی پر میعنی چشد اگر ارزشند و همچین یا و آن بجزی توانایید و فراموش آن در عبارت  
رو تو سلیمانی مشان این باشادرین خادم بنا نهادی این بجانم عرضی کیک سخنگان میپرسانی عالم  
خود را مسلم و هشته هست و از این چهار خود را در دکر و دکر و دکر است یا با آنکس و آن ایسته همایی گرد  
و غیره سعدهای مشان این سلیمانی و بزرگ شما به همچو بود و بیان و بکری و مشان غیره است فسایی است  
که اگر نشست و بگیر مشان این من قابل اوصم سه اسب خانی بده و تقریباً اصل نجده باشند و بکجا از گردن

نوی بود از اینکه در دو جا ذکر آن گفته شد این حرفه تردیدی که مکرر خواهد شد و امر وزیر از اینجا  
 از تو میگیریم با اینکه آشان میگذرد این عبارت اگر پیش از شدیدترین همین بسیاری امروز زیارت را در اینجا میگذرد  
 آشان میگزد و خدا آن را بیچ موقعاً جایز نباشد مگر نباید در روز مرثه چون فلانی برادر من میمود و برادر  
 و همچنین کوچه بعنی کجاست باشد با حرفه ای ابطا شال آن کوچه بعنی کجاست یا روبروی کجا ذکر است  
 شال آن من کومنی توانم فرمیم که این عقیقی اینم فرمی غلط باشد و کجا بعنی کوچه بعنی آپرچون فرمی  
 که اینی فرمیست کوچه بعنی تما ابتدائی بود و انتها فی و تعیلی و نکیدی و تجاهی تغیری اما  
 ابتدائی دال بود و بر ابتداد خدا آن معنی است مشال آن با با تو شناشد هام از خود بگذاشتم و  
 انتها فی بردو بود کی اینچه دلالت کند و انتها فی و قیقی رفعی در آن حادث شود و بروجنه که  
 آن فعل را فعل و گیر شود مشال آن فلانی با اینست سخواه شده کارمن و نوع سخواه میگیرد و عرض  
 حرف فی از فعل اول بردارند مشال آن تاسی این سفر مسحادوت کرن شما بجانی سخواه است  
 بعنی تما و تغییر میگیرد این سفر مسحادوت نکنم پس لبیست شد که هم بجانی تما و تغییر و تحریر و تحویل  
 و گیر اینچه دلالت بر وقت نکند و آن نیز بر روی قسمت یکی اینچه دال بود و بعنی شدن قسمت  
 بچیزی با بجانی که آن حیزرو آن مکان از حصر آن بروی بود مشال آن از خانه ماجانه از فرمی شده  
 بخانه از بدر فرمی بلکه تما جانی که نسکنی داشت و بکسر مشال آن اشتب دیوان فطیمی ای ای ای علی  
 که سلطنت این شعر کجا بود کی اشتبه بونی از رو و جانی + بقدر و بمحشر طول ای ای ای  
 ملاحظه نمود میم یعنی اینچه ای  
 اینچیز و آن مکان از حصر آن فبلن بروی بنا شد مشال آن از خانه ماجانه خوازدید مردم بعنی در خانه  
 زید نیز فرمی مشال و گیر غزل فطیمی را از مطلع نام مقطع دیدم میم مقطع را نیز دیدم و این هم  
 مسیو شاکنوف است و تعیلی خود فرمی بود کی اینچه در آن ماجانه بعنی فعل و گیری نفیت  
 مشال آن سخواهیم که خود را بر تو بگذار کنم نام و نام ترا بعاقبت کشی میکنم و گیر اینچه اعاده اتفاق نمیگیرد  
 من مشال آن نهاد را شروع کرده ام تا مسلا این تغیر میگیرد میم بعنی برای اینکه سدانان صوفیان

لند و تعلیم در تابع جمله فعلی درست نباشد بلکه کاف است که تعلیم در آن بگذارد همچنانزیر تمام شود عالی  
 آن خوب مجملات پسکن کر کلایب مبتدا خواست و نخی تمام نام صحیح خود دمکرو قید جمله ایند یا بوسی همراه مثال آن  
 و ضموجملات بخوبی کنفرم نامردم مراعت کن ایند با چشمین باشد و ضموجملات پسکن کن نامکووند کر کلایب  
 مخافت و تماها های محدود و پیکن های بخوبی چه اگر از نگومندی این بردارند و ابودوز زرد چشمین  
 و جمله فعلی پیشترین فاعل و اگر با اینکن باشد آنرا مبتدا و خبر باشد لیکن فنازی جمله فعلی پیشترین فاعل  
 افعع نایاب و تاکنیدی ببریک فیض است و چنین تجاهی رهبر و مجموع اخنف است مشاهد هر و قول  
 کردن نگردی که با مثل تو مردم نایاب نمی خواهد ششم فلانی برای اینکه معرف آن را بجود داشته باشند و  
 تفسیری نیز مثل تجاهی کی قدر است و آن خسک کلام سهم کرده مشاهد آن فی این باوصیا گفت تما  
 فوشن مردم که بسته و بجهش حاشا و آن معنی تقدیمی فیض است از فعلی آن می کاف بیان است  
 نباشد مشاهد آن حاشا که سی شماره بگوییم معنی خدا نکند که سی شماره بگوییم و بجهش ملکه و آن هر کی  
 ترقی آید یا برای این ضرب مشاهد این خوبی ترقی آید فشون شاهی ملا خطه نمود مشخصت هزار سویه  
 هنفی از خواهند بود مکمال این چه برای این ضرب آنکه کسی می سق اوضاع طعام کرده بگیر و اندشت که آن بخوبی  
 و بجهش لکن و آن برای این سدر ایک بود و در فاسی دلالت نماید بر جای بخواه جمله شال آن  
 فلانی آدم بسیار خوب است پسکن صیدی است که صید صوفیان است مشاهد گیرد بکسی شد لکن کی  
 و صفت از که سی فیض است و بجهش ترقی و آن افاده تفصیل کند مشاهد آن شعر شاهزاده از ترازو گوشت  
 یافده ش ملند تراز مشاهد است و حرف آن رایی هماعت دکلام ایماند و بسیار چنان بخوبی مانند  
 و نایاب و عزیز چه ازین و بهتر ازین نایاب از محل کی سعی دارد و بجهش عجز ز دعیز نزدیک  
 میرزا صاحب بیت راغ فرزندی کند فرزند دگیر را عزیز نهاده نگ تر گیرد ز عجز  
 در بغل سحر امراه و ضمایر و فنازی او و لوتو و آن و من و شما و ما و مان و شان  
 مان و باشد از این به برای فاعل آید و را چون بحق گرد و بیکی از شیان افاده مفهوم است کند  
 چون اور او تو را و من و آن و شما را و ما را از تو را او اصلی و از هنر را کون اصلی بخوبی